



سیمون بولیوار

آرنولد ویت ریچ
ترجمه نورالله حسن پور



سیمون بولیوار

بھا: ۴۰۰ روپيا



آرنولد وایت ریچ

سیمون بولیوار

آزادی بخش بزرگ

ترجمه: نورالله حسن پور



تهران ۱۳۶۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



This is an authorized translation of
SIMON BOLIVAR
The Great Liberator
by Arnold Whitridge
Originally Published by Random House, Inc., New York.

Second edition, Tehran 1988

توضیح ناشر

تاریخ مجموعه‌ای است از حرکتهای و تجربیات مترکیم بشری، و حرکتهای و تجربیات بشری چیزی نیست بجز سرگذشت روزمرهٔ انسانها - انسانهایی که با رفتار، افکار، آرزوها، و تخیلات خود به دنیایی که زیستگاه ماست شکل بخشیده‌اند و می‌بخشند.

آنچه در «مجموعهٔ گردونهٔ تاریخ» می‌آید گوشه‌هایی است از همین واقعیتهای و افکار و تخیلات انسانها که خوب یا بد، خوشایند یا ناخوشایند، و اسرارآمیز یا بی‌رمزوراز، در گذشته‌های دور و نزدیک، به‌طور مستقیم و غیر مستقیم، بر سرزمینهای آشنا و نا آشنا تأثیر نهاده است.

هدف «گردونهٔ تاریخ»، نه توضیح و تشریح فنی رویدادها که بیان چگونگی وقایع و توصیف چهره‌های تاریخی با زبانی ساده اما مستند و تفکر برانگیز است، به صورتی که بخصوص برای جوانان و نیز بزرگسالان، در سطوح مختلف فرهنگی و علمی و اجتماعی، سودمند و سرگرم کننده باشد.

ناشر امیدوار است اکنون که دورهٔ جدید انتشار «گردونهٔ تاریخ» را آغاز می‌کند، با دقتی که در انتخاب کتابهای مناسب و سودمند و

سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی
(شرکت سهامی)

نام کتاب : سیمون بولیوار ، آزادی بخش بزرگ
نویسنده : آرنولد وایت ریچ
مترجم : نوراله حسن پور
چاپ اول : ۱۳۳۹ ، چاپ دوم : ۱۳۵۱
ویراستهٔ دوم : ۱۳۶۷
تیراژ : ۱۰۰۰۰ نسخه

سازمان چاپ و انتشارات
==

حق چاپ محفوظ است.

تهران - خیابان افریقا ، چهارراه جهان کودک ،
کدپستی ۱۵۱۸۷ ؛ تلفن ۷۰ - ۶۸۴۵۶۵

ترجمه و ویرایش و چاپ آنها به کار می برد، این مجموعه مورد استقبال علاقه مندان قرار بگیرد و مفید فایده واقع شود.

در پایان لازم می داند از آقای دکتر ناصر موفقیان، که دبیری مجموعه را برعهده گرفته اند، و همچنین از کلیه مترجمان و ویراستاران و عزیزان بخشهای فرهنگی و تولید سازمان، که در به ثمر رساندن این برنامه نهایت همکاری را مبذول داشته اند، صمیمانه تشکر کنیم. و من الله التوفیق و علیه التکلان.

علی محمدی اردهالی

مدیر عامل شرکت انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی

فهرست مطالب

- ۱ - سیمون بولیوار وارد می شود ۱
- ۲ - ازدواج اسپانیایی ۱۳
- ۳ - سوگند در مونتته ساکرو ۲۰
- ۴ - میراندای پیشاهنگ ۲۷
- ۵ - میراندا و بولیوار ۳۹
- ۶ - نوسان آونگ ۵۲
- ۷ - جنگ تاپای مرگ ۶۰
- ۸ - نامه ای از جامائیکا ۷۳
- ۹ - عبور از کوههای آند ۸۶
- ۱۰ - پیروزی نهایی ۹۸
- ۱۱ - ملاقات در گوایاکیل ۱۰۷
- ۱۲ - یورك تاون در آمریکای جنوبی ۱۲۳
- ۱۳ - کنگره پاناما ۱۳۵
- ۱۴ - بولیوار و مانوئلا ۱۴۶
- ۱۵ - پایان راه ۱۵۹

سیمون بولیوار وارد می‌شود

کریستوف کلمب هنگامی که در سفر دریایی خود عازم چین بود تصادفاً دنیای جدید یعنی قاره آمریکا را کشف کرد. هفت سال بعد، یکی از همراهان او به نام ستوان آلونتو د اوخدا^۱ این سفر دریایی را به سمت جنوب دنبال کرد. همراه وی تاجری بود از اهل فلورانس به نام آمریگو و سپوچی^۲. این دو نفر در مسیر خود به دهکده‌ای متعلق به سرخ‌پوستان رسیدند و اوخدا با دیدن آن دهکده که در آب روی تیرهای چوبی بنا شده بود، به یاد ونیز افتاد و آن را وئروئلا یا «ونیز کوچک» نام نهاد.

آمریگو و سپوچی به مجرد بازگشت به اروپا دربارۀ این سفر دریایی شرحی نوشت و تمام کشفیات را به نام خود تمام کرد. چند سال بعد يك نقشه کش آلمانی که

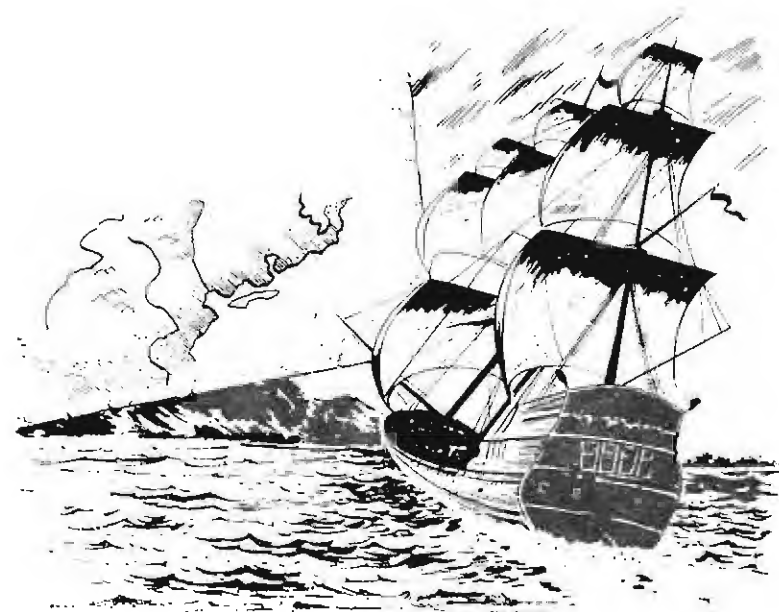
1) Alonzo de ojeda

2) Amerigo Vespucci

قاره را دور زد و نقشه‌کریستوف کلمب را عملی ساخت (کریستوف کلمب می‌خواست اروپای باختری را مستقیماً از راه دریای غربی به آسیای خاوری ببیوندد).

ضمن آنکه گروه کوچک دریانوردان ماژلان مسافرت دریایی خود را به دور دنیا انجام می‌داد، کورتس^۴ مشغول شکست دادن آرتکها^۵ در مکزیک بود و پیسارو^۶ لشکرکشی به پرو را تدارک می‌دید که سرانجام به شکست امپراتوری عظیم اینکا^۷ منجر شد.

مسافرت به دنیای جدید چون یک تب مسری بود که دیر یا زود گریبان هر ماجراجویی را می‌گرفت. گوتتاگوخیمانس دکسادا^۸، حقوقدان جوان اسپانیایی وقتی از کارهای شگفت‌انگیز ماجراجویان در پرو و مکزیک با خبر شد شور و علاقه زیادی در خود نسبت به این مسافرت احساس کرد. بلافاصله کتابهای حقوقی-اش را کنار گذاشت و در اولین بندر بایک کشتی عازم آمریکا شد. کمی بعد در کنار رودخانه ماگدالنا^۹ سرزمین تازه‌ای بر متصرفات پادشاه اسپانیا افزود. خیمانس در این سرزمین تازه پایتختی بنیاد کرد و نام آن را بوگوتا^{۱۰} نهاد. این کاشفان و جهانگشایان به



ماجراجویان، سواحل آمریکای جنوبی را می‌پویندند.

در یکی از دانشگاههای فرانسه کار می‌کرد، شدیداً تحت تأثیر داستان کشفیات او واقع شد و پیشنهاد کرد که قاره جدید را به نام او «آمریکا» بنامند. از این پیشنهاد استقبال کردند و دنیای جدید را آمریکا نام نهادند.

طی پنجاه سال بعد عده‌ای از ماجراجویان اسپانیایی و پرتغالی سواحل آمریکای جنوبی را پویندند و مرزهای سرزمینی به وسعت دو برابر اروپا را مشخص نمودند. یک کاپیتان کوتاه قد و چاق پرتغالی که در خدمت اسپانیا بود به نام فردیناند ماژلان^۳ خط‌الراس جنوبی این

3) Ferdinand Magellan

4) Cortes 5) Aztecs 6) Pizarro 7) Inca

8) Gonzago Jimenez de Qucsada 9) Magdalena

10) Bogota

هرجا می‌رسیدند، به نام خدا مردم را غارت می‌کردند و از دم تیغ می‌گذرانیدند، زیرا خود را برگزیدگان خدا و مأمور اشاعه حقیقت در تاریکترین اقطار عالم می‌دانستند.

مدتها قبل از آن که «شرکت ویرجینیا» واقع در لندن سه فروند از کشتیهای خود را روانه آبهای آرام رودخانه جیمز^{۱۱} سازد، جهان‌گشایان اسپانیایی در دنیای مشغول ساختن کلیساها و دانشگاهها در متصرفات بزرگ خود بودند. دانشگاه سان مارکوس^{۱۲} واقع در شهر لیما^{۱۳} در ۱۵۵۱ تأسیس شد، یعنی ۹۰ سال قبل از آنکه اولین کتاب در مهاجرنشینهای آمریکا چاپ شود.

اگر نقشه‌هایی را که در ابتدا و انتهای این کتاب وجود دارد بنگرید آمریکای جنوبی را به سال ۱۷۸۳ یعنی سال تولد بولیوار و به صورتی که امروز هست خواهید دید. در سال ۱۷۸۱ یعنی سال وقوع جنگ یورک‌تاون^{۱۴}، متصرفات پادشاه اسپانیا در دنیای جدید از سانفرانسیسکو تا دماغه هورن^{۱۵} ادامه داشت و به استثنای سرزمین بزرگ برزیل که در تصرف پرتغالیها بود بقیه این سرزمین پهناور فقط يك حاکم برای خود می‌شناخت و آن پادشاه اسپانیا بود.

11) James River 12) San Marcos 13) Lima
14) Yorktown 15) Cape Horn

موقعی که سیمون بولیوار در کاراکاس^{۱۶} به دنیا آمد، تقریباً مصادف با وقتی بود که بنیامین فرانکلین^{۱۷} و جان آدامز^{۱۸} مشغول تکمیل قرارداد صلحی بودند که به موجب آن استقلال ایالات متحد تأمین می‌شد. والدین سیمون چهار فرزند داشتند که کوچکترین آنها سیمون بود. وی در سه سالگی پدر و در نه سالگی مادر خود را از دست داد.

سرپرستی او را عمویش به عهده گرفت ولی پرستار وی هیپولیتا^{۱۹} در دوران کودکی تأثیری عمیق بر او به جا گذاشت و سیمون این کنیز سیاه‌پوست را که سیصد پزو ارزش داشت هرگز از یاد نبرد. سالها بعد موقعی که به فرماندهی ارتش وارد کاراکاس شد در میان جمعیت چشمش به هیپولیتا افتاد، جای خود را در پیشاپیش سپاهیان رها کرد و خود را در آغوش او انداخت. در آخرین سالهای زندگی طی نامه‌ای به خواهرش چنین نوشت:

هرچه هیپولیتا می‌خواهد به او بدهد. با او چنان رفتار کن که گویی مادر من است.

وقتی بزرگ شد و از زیر سرپرستی هیپولیتا بیرون

16) Caracas 17) Benjamin Franklin
18) John Adams 19) Hippolyta

آمد، او را به دست کشیشها و معلمان خصوصی سپردند. مهمترین این معلمان شخصی بود به نام سیمون رودریگس^{۲۰}. وی به سبب علاقه‌ای که به روبنسون کروزوئه داشت، مایل بود که خود را روبنسون بخواند. روی هم رفته مرد عجیبی بود ولی شاید عموی سیمون نمی‌دانست که چه معلم عجیبی برای برادرزاده‌اش انتخاب کرده است. رودریگس در چهارده سالگی از خانه فرار کرد و با یک کشتی خودش را به اروپا رسانید و اسپانیا و فرانسه و آلمان را زیر پا گذاشت. زیاد در یک جا توقف نمی‌کرد و دائماً در حرکت بود. خودش می‌گفت: «من درخت نیستم که در یک نقطه بمانم. باد، آب، و آفتاب همه در حرکتند، من هم باید دائماً در تکاپو باشم.»

در بازگشت به کاراکاس، مقامات دولتی به علت تمایلی که به افکار و عقاید جدید نشان می‌داد موجبات رحمت او را فراهم کردند. عموی سیمون هم با عقاید جدید موافق نبود و اگر می‌دانست که این معلم عجیب چه چیزهایی به برادرزاده‌اش می‌آموزد، از تدریس او جلوگیری می‌کرد.

رودریگس چشم و گوش سیمون را باز کرد و به او فهمانید که دنیا در حال تغییر و تحول است. از

20) Simon Rodriguez



یکی از معلمان خصوصی بولیوار، سیمون رودریگس بود

آزادی، برادری و مساوات سخن می‌گفت و سخنانش در نظر این طفل یازده ساله یک دنیا ارزش داشت. سیمون شاید تمام سخنان او را نمی‌فهمید ولی آن اندازه باهوش بود که جهت کلی اندیشه‌هایش را درک کند.

رودریگس می‌دانست که خانواده بولیوار از ثروتمندترین و بااهمیت‌ترین خانواده‌های کاراکاس محسوب می‌شود زیرا این مطلب را بارها در کاراکاس شنیده

بود. هر کس می دانست که اولین عضو این خانواده از ماورای دریاها به ونزوئلا آمده و از طرف فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا به سمت قاضی بزرگ شهر انتخاب شده بود.

متصرفات آمریکایی پادشاه اسپانیا بر طبق قوانین باستانی آن سرزمین به عنوان مستعمره در نظر گرفته نمی شد، بلکه به منزله قسمتی از خاک اسپانیا بود و توسط پادشاه و کلیسا به سرزمین اصلی مربوط می شد. نایب السلطنه هایی که از طرف پادشاه به طرز دیکتاتوری حکومت می کردند اغلب مردانی فعال و با پشتکار بودند.

اسپانیا از همان ابتدا مسئولیت عمیقی نسبت به متصرفات خود در ماورای بهار احساس می کرد. پادشاه اسپانیا از همان ابتدا فرمانهای متعدد و مفصلی به نایب السلطنه ها درباره حکومت، مذهب، و رابطه دستگاه های دولتی با مردم صادر می نمود. بدون شك برای تشکیل امپراتوری اسپانیا کسان بسیار زحمت فکری می کشیدند ولی مغز متفکر این امپراطوری را غالباً اشخاص با نفوذ و عالیمقام تشکیل می دادند و حال آنکه در مورد مستعمرات بریتانیا بیشتر کارهای فکری توسط مردانی انجام می شد که دارای قدرت و اهمیت کمتری بودند. مقامات عالی در اسپانیا «شورای سرزمین-



های هند غربی» را تشکیل می‌دادند. هدف این شورا که به نام شاه‌کار می‌کرد، گسترش رسوم حکومت، طرز زندگی، و طرز فکر سرزمین اصلی اسپانیا بود. فرد اسپانیایی در دنیای جدید همیشه تحت نظارت حکومت مرکزی بود و تنها وظیفه‌اش اجرای دستورهایی بود که از اسپانیا می‌رسید.

بولیوار جوان در اثر تلقین‌های معلمش رودریگس خود را در چهارچوب آداب و رسوم کهن اسیر و از هرگونه آزادی محروم می‌دید. تا آن زمان جهان کوچک خود را به همان صورت که بود قبول کرده بود و به نظر او راهبان، اسقفها، برده‌داران، سرخ-پوستان، و سیاه‌پوستان چیزهایی بودند که نمی‌توان و نباید در آنها تغییری داد. ولی رودریگس علم مخالفت علیه همه اینها برافراشته بود، و همیشه دم از آزادی و شورش علیه حکومت می‌زد. شاید رودریگس مخبط بود، ولی بولیوار جوان درباره او چنین فکر نمی‌کرد. رودریگس از جمله به بولیوار چنین می‌گفت:

از نظر خودمختاری، تنها چیزی را که اسپانیاییها رعایت کرده‌اند، انجمن شهر است و حتی این مرجع را نیز نمی‌توان دموکراتیک دانست، زیرا اولیای امور صلاحیت دکانداران و اصناف را برای شرکت در حکومت قبول ندارند. در موارد بسیار اعضای

انجمن مقام خود را با پول می‌خرند، و تا پایان عمر آن را نگاه می‌دارند.

با اینهمه، انجمن شهر مایه امید به آزادی بود، زیرا اعضای آن را کرئولها^{۲۱} تشکیل می‌دادند که مترقی-ترین و مطلعترین افراد جامعه بودند. کرئولها مردان یا زنانی اسپانیایی بودند که در آمریکای جنوبی متولد شده بودند. ایشان خود را آمریکایی و اسپانیاییها را اروپایی می‌نامیدند و بدین ترتیب بین خود و اسپانیا - بیبهایی که از آن دیار برای تصدی مشاغل حکومتی فرستاده شده بودند تفاوت قائل می‌شدند. کرئولها به نژاد خود مباهات می‌کردند و از موفقیتهایی که در کشور جدید نصیب آنها شده به خود می‌بالیدند. حتی-المقدور با «اروپاییها» تماس نمی‌گرفتند و از تکبر و غرور آنها متنفر بودند.

موقعی که سیمون بولیوار در پاترده سالگی به خارج از کشور مسافرت کرد، دیگر سرزمین آمریکا را ملک وسیعی نمی‌دانست که به او و چند کرئول ثروتمند دیگر از آباء واجداد اسپانیایی به ارث رسیده باشد. اگر چه هنوز مهر اسپانیا را به دل داشت، اما آنطور که عمویش انتظار داشت خود را اسپانیایی نمی‌دانست.

عقاید روبنسون کروزوئه یعنی همان معلمش رودریگس
در وی بیدار و فعال بود.

ازدواج اسپانیایی

عموی بولیوار به این نتیجه رسید که باید در زندگی
این پسر بلند پرواز و پرشور تغییری به وجود آورد.
برای او مادرید را از همه جا بهتر می‌دانست زیرا در
آنجا خویشاوندان بولیوار از او پذیرایی می‌کردند و با
دیدن بهترین آثار کشور باستانی اسپانیا تحصیلات وی
تکمیل می‌شد. هیچ عمویی نمی‌توانست خدمت بهتر از
این در حق برادرزاده خود انجام دهد.

وقتی که بولیوار نخستین سفر دریایی خود را آغاز
کرد، ستوان دوم نیروی احتیاط بود. کرئول جوان با
لباس آبی و دکمه‌های فولادی، یقه مخمل و جلیقه سفید
خود، در لاگوئیرا^۱ بندرگاه کاراکاس به کشتی نشست
و به استقبال زیباییهای مادرید شتافت.
سفر به طول انجامید زیرا کشتی در ورا کروز^۲ در

1) La Guaira

2) Vera Cruz

دهانه خلیج مکزیک توقف کرد تا به مقصد اسپانیا نقره بارگیری کند. و باردیگر برای آنکه به کاروان کشتیها ملحق شود در هاوانا توقف نمود. در آن موقع اسپانیائو انگلستان در حال جنگ بودند و صلاح نبود که یک کشتی حامل نقره به تنهایی مسافرت کند. پس کشتی از هاوانا برای اجتناب از حملات دشمن تا نیوفاندلند^۳ به طرف شمال حرکت کرد و به عوض آنکه در قادس^۴ توقف کند، در سانتونا^۵ واقع در خلیج بیسکی^۶ متوقف شد. تجربه ای که سیمون بولیوار در این سفر از قدرت دریایی بریتانیا به دست آورد هرگز از یاد او نرفت.

اما در آن لحظه اندیشه اش متوجه چیزهای دیگر بود. مادرید شهری رنگارنگ و باروح بود، و هیچ بیگانه ای تا کنون مانند سیمون بولیوار شیفته زیباییهای آن نشده بود.

اقوام سیمون بزودی دریافتند که تحصیلات او با معیارهای معمولی اسپانیا تطبیق نمی کند. معلم او رودریگس، ظاهراً تمام وقت خود را صرف بحثهای فلسفی درباره چگونگی و ماهیت خوشبختی نموده بود و لذا يك برنامه سخت و شدید شامل ریاضیات، زبان فرانسه، شمشیربازی، و رقص برای او ترتیب دادند. سیمون

اعتراضی نکرد. او وقت فراوان داشت و می توانست این کارها و کارهای بسیار دیگری را که از او بخواهند انجام دهد.

يك روز سیمون به بازی پلوتا^۷ دعوت شد. پلوتا يك نوع بازی اسپانیایی است که باراکت در يك محوطه^۸ سرباز انجام می شود. حریف او شاهزاده جوان آستوریاس^۹ بود که بعداً به عنوان فردیناند هفتم به سلطنت اسپانیا رسید. سیمون تصادفاً و بدون آنکه تعمدی داشته باشد با اراکت ضربه ای به سر شاهزاده وارد کرد. ظاهراً شاهزاده فکر کرد که سیمون عمداً این کار را کرده است و با وجود نصایح مادرش اگر وساطت سایرین نبود، ممکن بود با سیمون گلاویز شود. شاید در آن موقع به فکر فردیناند خطور نمی کرد که روزی ضربه ای بس بیرحمانه تر از سیمون خواهد خورد.

اتفاق دیگر، عشق بولیوار به ماریا ترزادتورو^۹ بود. او نیز مثل بولیوار از يك خانواده معتبر و ثروتمندی بود ولی در مادرید به دنیا آمده بود. هیچ کدام از دو خانواده با ازدواج آنها مخالف نبودند، ولی سن آنها را برای ازدواج کم می دانستند. بولیوار فقط هفده سال داشت و ماریا يك سال از او بزرگتر بود. لذا سیمون را به پاریس فرستادند که دنیا را بیشتر ببیند و تجربه

3) Newfoundland

4) Cadiz

5) Santona

6) Biscay

7) Pelota

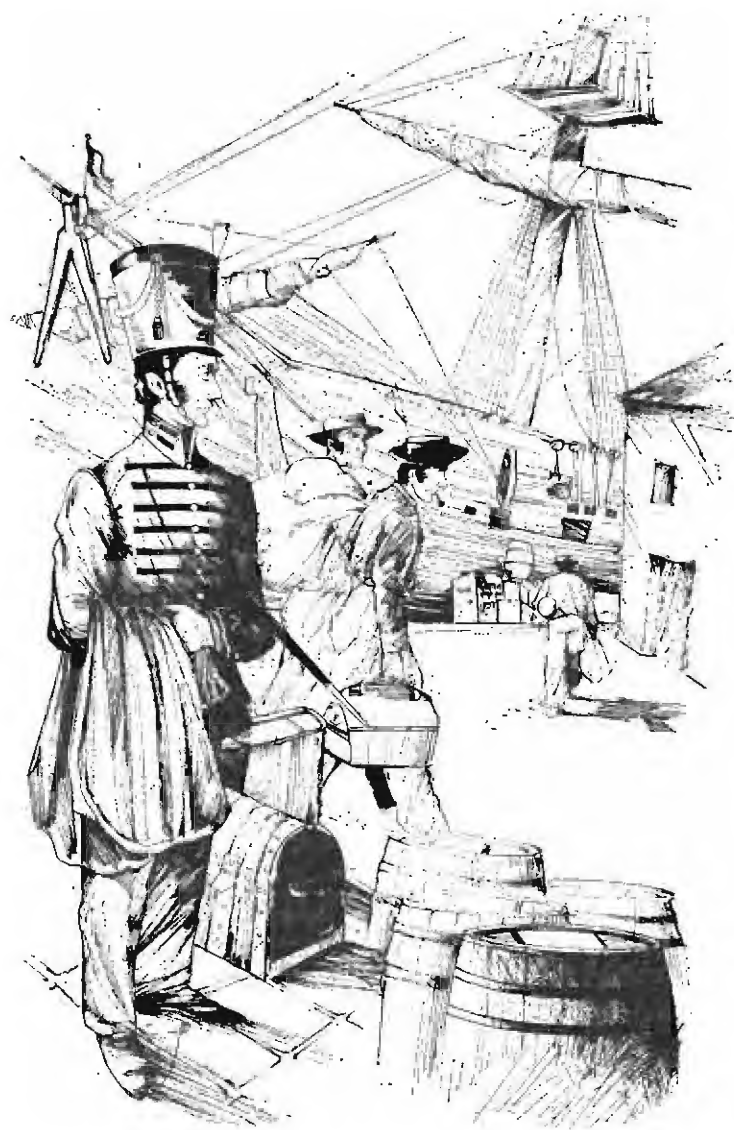
8) Asturias

9) Maria Teresa de Toro

بیشتری کسب کند.

بولیوار کمی پس از امضاء معاهده صلح لونهویل^{۱۰} در فوریه ۱۸۰۱ بین فرانسه و اتریش وارد پاریس شد. این معاهده برای فرانسه يك موفقیت دیپلماسی بزرگ بود. ناپلئون هنوز عنوان امپراتوری نداشت و بوناپارت نامیده می‌شد ولی پیدا بود که ملت فرانسه در همه جا با اوست و از او پیروی خواهد کرد. او در میدان جنگ پیروزیهای بزرگی برای فرانسه به دست آورده و اکنون مشغول تدوین قانوننامه ناپلئون بود که تا صد سال بعد هم بر جوامع متمدن اروپایی حکومت داشت. بولیوار از اختلاف فاحشی که بین فرانسه و اسپانیا وجود داشت در حیرت شد. در اولی يك ستیان گمنام توپخانه تا مقام کنسولی ترقی کرده بود و در کشور دوم تمام مردم در برابر يك شاهزاده ناقابل که خونسردی خود را در بازی پلوتا از دست می‌داد سر تعظیم فرود می‌آوردند. در فرانسه تنها قابلیت و کفایت مهم بود، ثروت و وضع طبقاتی اهمیتی نداشت. گویی تمام آنچه را که رودریگس درباره حقوق انسانی گفته بود در آن کشور صدق می‌کرد. در اسپانیا وقتی که نشاط و سرور ظاهری را کنار می‌گذاشتید، جز يك سلسله قواعد و آداب معاشرت بی‌معنا چیزی باقی نمی‌ماند. مثلاً بولیوار

10) Luneville



بولیوار جوان هنگام ترك كاراكاس شينته دیدن تمام زیباییهای مادرید بود

چون افسر نیروی احتیاط بود، بدون موافقت پادشاه نمی‌توانست ازدواج کند؛ و در همین جابود که به اختلاف فاحش بین دو کشور به خوبی پی‌برد. موقعی که سیمون هجده ساله شد خانواده ترزا تصمیم گرفتند که دو جوان را از انتظار نجات دهند و وسایل ازدواج آنان را فراهم کنند. عروسی در ماه مه ۱۸۰۲ انجام گرفت و سپس زن و شوهر جوان بلافاصله عازم لا گوائیرا شدند. بولیوار تصمیم داشت که در یکی از املاک خود در کنار محبوبش زندگی کند. دو جوان در آستانه خوشبختی از بازی ایام غافل بودند و به آینده توجهی نداشتند و به چیزی غیر از زمان حال فکر نمی‌کردند. ناگهان تبی مهیب این رؤیای شیرین را کوتاه ساخت و ترزا بولیوار به فاصله چند ماه فوت کرد.

بدین ترتیب رؤیای شوهر جوانی که بیش از نوزده سال نداشت درهم شکست و بولیوار پس از نه‌ماه زندگی زناشویی بار دیگر تنها شد. اولین بار پدرش و آنگاه مادرش و اکنون نیز همسرش را از دست داده بود. دست تقدیر یکایک پیوندهای او را از گذشته قطع می‌کرد و او را به طرف آینده پیش می‌برد. سالها بعد خود او می‌گفت:

پس از مرگ همسرم سوگند خوردم که دیگر

ازدواج نکنم و به قول خود وفادار ماندم.

اگر ترزا زنده می‌ماند شاید بولیوار هرگز آزادی بخش آمریکای جنوبی نمی‌شد. سختیها و ناملایمات روزگار، بسیاری از مردم را به گوشه‌نشینی و کناره‌گیری از دنیا وادار می‌کند ولی بولیوار چنین کسی نبود. تنهایی و خانه‌نشینی بر روحش سنگینی می‌کرد و زندگی در دهکده رفته‌رفته لطف خود را از دست می‌داد. هر طوری شده می‌بایست زندگی دیگری برای خود ترتیب دهد. شیطان به جسمش رفته بود و او را آرام نمی‌گذاشت. به فاصله چند ماه بار دیگر به اروپا رفت.

پس از مراجعت به اروپا نخست به اسپانیا آمد ولی نمی‌توانست در آنجا بماند. مادرید لبریز از یاد ترزا بود، تا جایی که حتی پدر ترزا، سیمون را بر آن داشت که هرچه زودتر آنجا را ترک کند. به علاوه در اثر بدی محصول و کمی نان، مردم اسپانیا زیاد هم مایل به پذیرایی از بیگانگان نبودند. و سیمون بولیوار نیز اگر چه ظاهرش اسپانیولی بود و بدین زبان تکلم می‌کرد، باز هم بیگانه به شمار می‌آمد. درست است که از قوانین اسپانیا تبعیت می‌کرد ولی از اهالی آمریکای جنوبی بود نه اسپانیایی. بولیوار دیگر به اسپانیا قدم نگذاشت.

پاریس او را به خود می‌خواند. در آنجا می‌توانست بهتر از هرجای دیگری زندگی را از نو آغاز کند. این بار آنجا را بیش از آنچه در خاطر داشت،

جالب و تماشایی یافت. ناپلئون یعنی همان افسر جزء رسته پیاده در اوج قدرت بود و مقام امپراتوری داشت. ملت فرانسه در آسایش و رفاه به سر می‌برد و کمتر کسی حاضر بود به ناله و شکایت مشتی فیلسوف و شاعر که مردم را از استبداد بر حذر می‌کردند ترتیب‌اثر دهد.

سیمون بولیوار از جمله کسانی بود که در مراسم تاجگذاری ناپلئون در کلیسای نوتردام حضور داشت. شخصیت ناپلئون او را مجذوب کرد ولی بولیوار از اینکه ناپلئون می‌خواست امپراتور شود، خوش نیامد. چطور ممکن است که تاج به افتخارات کسی بیفزاید. بیشک اگر او را ژنرال بوناپارت می‌شناختند بهتر بود. از هنگامی که پادشاه اسپانیا را از نزدیک دیده بود، دیگر شکوه سلطنت او را نمی‌گرفت.

بولیوار مدتها بعد گفت:

چیزی که در نظر من بزرگ می‌نمود محبت و تحسینی بود که ناپلئون در مردم برمی‌انگیخت.

از اینجا به یاد اسارت کشورم افتادم، و به افتخار مردی اندیشیدم که روزی بدان آزادی ببخشد. فکر آزادی آمریکای جنوبی در محیله او نقش بسته بود. تقریباً در همین موقع بولیوار توانست به

دیدار آلکساندر فون هومبولت^۱ توفیق یابد که از مسافرت اکتشافی پنجساله خود به آمریکای مرکزی و شمالی بازگشته و از او در پاریس به عنوان يك قهرمان استقبال شده بود. او نیز فاتحی بود مثل ناپلئون با این تفاوت که بدون اسلحه صحراها را فتح کرده و کسی را در راه فتوحات خود قربانی نکرده بود.

جوان گمنام می‌خواست توجه مسیو هومبولت را به خود جلب کند. این کار جرأت و شهامت فراوانی لازم داشت زیرا هومبولت مردی بود که همه مردم پاریس او را تجلیل می‌کردند. ولی يك مسئله خیلی به مغز بولیوار فشار می‌آورد. آیا به عقیده آقای هومبولت که اینهمه سیاحت و مسافرت نموده بود، مردم مستعمرات اسپانیایی توانایی حکومت بر خود را داشتند؟ هومبولت در جواب این سؤال گفت:

مسلماً، به عقیده من کشور شما برای استقلال آماده است، ولی کجاست آن بازوی توانایی که استقلال را تحقق بخشد؟

بولیوار به سخنان او گوش داد و به فکر فرو رفت.

شاید مستعمرات آمریکای جنوبی بر خلاف آنچه

هومبولت می‌گفت برای اداره کردن خود آمادگی نداشتند، ولی حرف او، درست یا نادرست، با عقیده شخصی بولیوار کاملاً تطبیق می‌کرد. دیر یا زود آمریکای جنوبی نیز باید دارای يك جورج واشینگتن بشود. این جورج واشینگتن آمریکای جنوبی چه کسی خواهد بود؟

این افکار را در مغزش زیرورو می‌کرد که تصادفاً دوست و معلمش رودریگس را در پاریس ملاقات نمود. وی به اتهام شرکت در يك توطئه از ونزوئلا تبعید شده، آنگاه به جامائیکا^۲ و سپس به بالتیمور رفته و سرانجام به فرانسه آمده بود.

«روبنسون کروزوئه» یا رودریگس هیچوقت زیاد در يك جا نمی‌ماند. بولیوار سرگردان نیز دست کمی از رفیق خود نداشت، و به تحریک او با يك کوله پستی پاریس را پشت سر گذاشت و به اتفاق رودریگس قدم در راه نهاد. گاهی کسی آنها را به قایق‌گاری خود سوار می‌کرد. ولی بیشتر راه را پیاده می‌رفتند. یازده روز طول کشید تا از کوههای آلپ گذشتند.

همه‌جا با طاق نصرت‌هایی که به افتخار ناپلئون برپا شده بود روبه‌رو می‌شدند. در ورود به میلان خود ناپلئون را دیدند که از لشکریانش سان می‌دید. دو



در تپه «مونتہ ساکرو» بولیوار سوگند خورد

در پیشگاه خداوند و با حضور تو سوگند می‌خورم
که تا کشورم را از قید ظلم و ستم اسپانیا آزاد نکم
آرام نگیرم.

او به گفته خود ایمان داشت.

در پاریس و میلان دیده بود که چگونه مردم از
یک امپراتور استقبال کرده و به افتخارش جشنها
ترتیب می‌دهند. اما به نظر او این مطلب چندان جاذبه‌ای

جوان و تروئلایی دیدند یا چنین تصور کردند که
ناپلئون آنها را با دوربین برانداز می‌کند. از ترس
آنکه مبادا به عنوان جاسوس دستگیر شوند میلان را به
قصد رم ترک کردند و راه جنوب را درپیش گرفتند.
مقصد راه‌پیماییهای آنها رم بود. گاه پیاده گاه سوار،
در این شهر بسیار گشتند.

یک روز سواره به مونتہ ساکرو، یکی از تپه‌های
شمالی شهر رم، رفتند. مونتہ ساکرو مکان مقدسی
شمرده می‌شد. زیرا در اینجا بود که طبقه فقیر رم
قدیم آزادی را به عنوان حق مسلم خود اعلام کرد.
در همین جا بود که بیش از دوهزار سال پیش مردم
فقیر شهر رم استقلال خود را اعلام کردند.

خاطرات آن روز بعدها در نظر بولیوار مجسم شد:
چه روز گرمی بود و چگونه او و رفیقش از تپه بالا
می‌رفتند و از شدت گرما عرق می‌ریختند و در این
موضوع بحث می‌کردند که آزادی در نظر یک ارومی
قدیم چه معنایی داشته است، و امروز در نظر یک
وتروئلایی چه معنایی می‌تواند داشته باشد.

آنجا در مونتہ ساکرو، هزاران کیلومتر دور از
وطن، بولیوار بزرگترین تصمیم زندگیش را گرفت:
روبه دوستش کرد و با چشمانی شرربار چنین گفت:

نداشت. وی به نحوی دیگر نه به عنوان فاتح بلکه به عنوان نجات بخش و آزاد کننده بر ناپلئون پیشی خواهد گرفت؛ آری وقت آن فرا خواهد رسید که نام وی در جهان بلند آوازه شود و همه از او به عنوان جهانگشایی که مردم را به بند نکشید بلکه زنجیر اسارت را از پای آنان برداشت یاد کنند.

میراندای پیشاهنگ

بولیوار تنها کسی نبود که استقلال آمریکای جنوبی را آرزو می کرد. مدت ها قبل از آنکه وی بر فراز مونتئسا کرو قسم یاد کند در ونزوئلا جمهوریخواهان علیه حکومت اسپانیا مشغول توطئه چینی بودند. پادشاه اسپانیا نیز با پشتیبانی از مهاجرنشینهای آمریکای شمالی در برابر انگلستان، فکر انقلاب را تقویت کرده بود.

یکی از حلقه هایی که جنگهای استقلال آمریکای شمالی را با انقلابات آمریکای جنوبی پیوند می زد فرانسیسکو میراندا^۱ بود. وی که به عنوان يك افسر پیاده اسپانیایی در فوئیدیا و هند غربی علیه قوای انگلیسی جنگیده بود، آرزو می کرد که روزی آتش انقلاب، آمریکای جنوبی را نیز در بر بگیرد.

۱) Francisco Miranda

میراندا يك سال بعد به روسیه رفت تا کاترین کبیر ملکه روسیه را در صف طرفداران استقلال آمریکای جنوبی درآورد. در همه جا دوستان زیادی به دست می‌آورد ولی هیچ‌یک از آنها حاضر نبود که از آرمان قلبی او یعنی تأمین استقلال آمریکای جنوبی پشتیبانی کند. سپس از روسیه به انگلستان رفت و خودش را به ویلیام پیت^۲ نخست وزیر بریتانیا معرفی کرد.

بعد در فرانسه فرماندهی یکی از لشکرهای انقلابی را به عهده گرفت. ظاهراً باید محبوبیتی در ارتش فرانسه کسب کرده باشد، زیرا نام او را در طاق نصرت پاریس همراه با نام دیگر سرداران برجسته جنگهای انقلاب و امپراتوری ناپلئون مشاهده می‌کنیم.

ولی میراندا نمی‌توانست به چیزی جز آزادی مستعمرات اسپانیایی بیندیشد و تنها هدفش تأمین استقلال این مستعمرات بود. در سال ۱۷۹۸ بار دیگر به انگلستان مسافرت کرد و این بار ویلیام پیت بیش از دفعه قبل با او ابراز همدردی کرد. نقشه میراندا آن بود که مستعمرات اسپانیا را در آمریکای جنوبی از آن کشور جدا کند. ایالات متحد و بریتانیای کبیر هر دو در این کار نظر داشتند و اگر نقشه آنچنان که باید اجرا می‌شد، منافع و امتیازات بزرگی به دست می‌آوردند.

2) William Pitt

میراندا نیز مردی چرب‌زبان بود. قرار بر این شد که بریتانیا ناوگان و ایالات متحد نفرات فراهم کنند، و فرماندهی از آن میراندا باشد؛ و به یاری این نبرد، جمهوری عظیمی پایه‌گذاری شود که از دهانه میسی‌سیپی تا دماغه هورن^۳ امتداد داشته باشد.

بدبختانه حامیان میراندا هرچه نقشه او را بیشتر مطالعه کردند اشتیاقشان کمتر شد. عاقبت به سال ۱۸۰۶، پس از بیست سال تدارک و مقدمه‌چینی، هنگامی که میراندا نیوبورک را ترک می‌گفت، بیش از دو بیست تن با خود نداشت؛ و بریتانیا و ایالات متحد دیگر از او پشتیبانی نمی‌کردند. جیمز مدیسون، وزیر خارجه محتاط دولت جفرسون فقط به اظهار این مطلب اکتفا کرد که جمهوری جوان آمریکای جنوبی همیشه می‌تواند به دوستی ایالات متحد اطمینان داشته باشد، البته مشروط بر آن که این جمهوری برپای خود ایستاده باشد. او از این حد قدم فراتر ننهاد.

لشکرکشی میراندا قبل از آنکه سربازان او در سواحل شمالی وئروئلا پیاده شوند با شکسته شدن دو کشتی و دستگیری ۶۰ نفر از سربازان وی پایان پذیرفت.

یکی از افسران میراندا چنین می‌نویسد:

3) Horn 4) James Madison

و نروئلاینها از ما دوری می‌جستند. ما می‌خواستیم آزادی را به ایشان هدیه کنیم ولی آنها حتی خیال قبول کردن آن را هم نداشتند، ما نمی‌توانستیم آزادی را به آنان تحمیل کنیم.

میراندا گمان می‌کرد که اگر در یکی از سواحل، آمریکای جنوبی پیاده شود و فریاد بکشد «استقلال!» همهٔ مردم فوراً به او ملحق خواهند شد. اگر مدت زیادی دور از وطن به سر نمی‌برد مسلماً می‌فهمید که قبلاً باید از پشتیبانی کرئولهای متنفذ برخوردار باشد. کرئولها به جای این که از او پشتیبانی کنند، او را خائن و مزدور انگلیسها پنداشتند، و او را از خود راندند.

یکی از کسانی که قوای خود را در جلوی ساحل به صف کشید تا از ورود «میراندای خائن» جلوگیری کند، خوان ویننته^۵ برادر بولیوار بود.

لشکرکشی میراندا با شکست روبه‌رو شد و بولیوار پس از دو سال دوری از وطن به کاراکاس برگشت. او حتماً سخنان «گوتها»^۶، یعنی اسپانیاییهای طرفدار سلطنت، و میهن‌پرستان را با حرارت و علاقه گوش داده بود.

بولیوار اکنون جوانی بیست و چهارساله، لاغر اندام، خودش قیافه، و دارای چشمانی سیاه و نافذ بود. هروقت که به محلی وارد می‌شد، مردم بدون آنکه خود علت را بدانند جلوی پایش برمی‌خاستند. نیروی مقاومتش بر زمین اسب فوق‌العاده زیاد بود. در کشوری که مردمش به سوارکاری معروف بودند کسی حریف او نمی‌شد. همیشه در حرکت بود، اسب سواری، پیاده روی، شنا و رقص تا آنجا که اگر کسی می‌خواست با او صحبت کند باید دائماً در حرکت باشد. برخی مردم از ناآرامی او شکایت داشتند و برخی دیگر قدرت اعصاب او را می‌ستودند. حتی وقتی که نامه‌ای را دیکته می‌کرد در تنوبی تاب می‌خورد یا قدم‌زنان به بالا و پایین اتاق می‌رفت.

بین میراندا و بولیوار فرق زیادی وجود داشت. سیمون جوان و در جنگ و سیاست بی‌تجربه بود، موقعی که میراندا خواب انقلاب را می‌دید، سیمون در گهواره بود؛ با این حال، برتری خود را نسبت به نظامی کهنه کار در عمل ثابت کرد.

با وجود این با یکدیگر شباهت نیز داشتند و شباهتشان در این بود که هر دو آزادی میهنشان را آرزو می‌کردند. این آزادی چگونه به دست خواهد آمد؟ ظاهراً پیوند آمریکای جنوبی و اسپانیا از هر

5) Juan Vincente

6) Goths

موقع دیگری محکمتر به نظر می‌رسید. به آسانی می‌شد علت شکست میراندا را تشخیص دادولی تشخیص طریق پیروزی آسان نبود.

کمی پس از بازگشت بولیوار به کاراکاس، یک کشتی فرانسوی در لاگوئیرا لنگر انداخت و اخبار عجیبی آورد: ناپلئون پادشاه اسپانیا را خلع و برادر خود ژوزف را به جای او گماشته است. بنا به اظهارات افسران فرانسوی که حامل خبر بودند، ژوزف بونا-پارت با احراز سلطنت اسپانیا پادشاه حقیقی متصرفات آن کشور در آمریکا نیز محسوب می‌شد. چند ساعت بعد یک کشتی انگلیسی نیز به بندرگاه آمد و همین خبر را تأیید کرد: «ناپلئون به اسپانیا حمله کرد و برادرش را به تخت نشاند.»

افسران اسپانیایی شانه‌ها را به علامت بی‌اعتنایی بالا انداختند. آنها به اجرای دستورات عادت کرده بودند و برایشان فرقی نمی‌کرد که این دستورات از طرف چه کسی صادر شده باشد.

ولی اغلب مردم کاراکاس از این جریان متحیر شده بودند. زیرا با اینکه آنها در مستعمرات اسپانیا به دنیا آمده، بزرگ شده و از قوانین اسپانیا ناراضی بودند، باز هم فردیناند هفتم پادشاه اسپانیا را مظهر و نماد کشور خود می‌دانستند.

نماد چیز عجیبی است. اگر چه ممکن است به خودی خود ارزشی نداشته باشد، ولی مردم غالباً حاضرند برای آن جان خود را فدا کنند. عده کمی از حقیقت اوضاع در اسپانیا باخبر بودند. شایع بود که انجمنهای شهر در برخی از شهرهای اسپانیا، روح مقاومت را در مردم زنده نگاه داشته آنان را به پایداری در برابر قوای مهاجم ناپلئون تشویق می‌کنند.

در کاراکاس هم چنین انجمنهایی وجود داشت. مردم در خیابانها رژه می‌رفتند و فریاد می‌کشیدند «زننده باد فردیناند هفتم!» اطمینان داشتند که دیریا زود مهاجمان فرانسوی اخراج می‌شوند، پادشاه مراجعت می‌کند، و اوضاع به صورت اول باز می‌گردد. ولی فرض کنیم که پادشاه برنگشت؛ تا چه وقت آنها باید به پادشاهی که به قول برخی از مردم فرار اختیار کرده بود وفادار بمانند. بالاخره هرچه باشد آنها آمریکایی هستند. ولی در این مورد شك داشتند؛ شاید اسپانیایی، یا هم آمریکایی وهم اسپانیایی بودند.

در تمام این احوال فقط یک نفر به درستی می‌دانست که چه می‌خواهد و او سیمون بولیوار بود که سرپرستی یک انجمن بحث و انتقاد را به عهده داشت. انجمن مزبور از جوانان ثروتمندی نظیر خود او تشکیل شده بود و همه اعضای انجمن از استقلال و آزادی



اعضای انجمن شهر فرماندار تازه را دستگیر کردند

را چونان جانشین پادشاه اسپانیا بپذیرند و به حکومت او تسلیم شوند. و چون شاه فرار کرده بود آنها می خواستند حکومتی از خودشان داشته باشند.

بحران در سال ۱۸۱۰ با آمدن فرماندار تازه‌ای از اسپانیا شروع شد. دون وینسنته امپاران^۷ مردی شریف و لایق و پیشرفت او مورد علاقه شخص ناپلئون بود. با این حال، مدت زیادی در مقام خود باقی نماند. در صبح روز پنجشنبه نوزدهم آوریل، یک روز قبل از عید فصح، انجمن شهر ناگهان تقاضا کرد که جلسه‌ای خصوصی در حضور فرماندار تشکیل شود.

7) Don Vincente Emparan

صحبت می کردند ولی برای آنکه توقیف نشوند به بهانه ورق بازی دور یکدیگر جمع می شدند. در عین حال بولیوار چنین وانمود می کرد که رابطه اش با مقامات اسپانیایی خوب است. هیچ کس بهتر از او نمی دانست که فردیناند هفتم دیگر صلاحیت حکومت امپراتوری برماورای دریاها را ندارد، زیرا از ترس ناپلئون دست از تاج و تخت خود شسته و فرار اختیار کرده بود. بولیوار، فردیناند هفتم را از نزدیک دیده و با او پلوتا بازی کرده و می دانست که اگر از این جوان کوتاه فکر پشتیبانی شود و دو مرتبه او را به حکومت برسانند از عهده حل مشکلات حکومتی بر نخواهد آمد. باخود می گفت :

هموطنان من باید بتدریج روی پای خود بایستند. دیگر نمی توان به پادشاهان یا حتی به شوراهاپی که شش هزار کیلومتر از کشور فاصله دارد تکیه کرد.

بدین ترتیب ناپلئون با برکناری پادشاه اسپانیا راه را برای انقلابهای بعدی آمریکای جنوبی هموار کرد. کرئولهایبی که وضع زندگی خوبی داشتند، یعنی اشخاصی که حقیقتاً در کاراکاس یا بوگوتا دارای اعتبار و اهمیتی بودند، نمی خواستند برادر ناپلئون

اعضای انجمن زمینه توطئه را قبلاً آماده کرده بودند. یکی از آنها بازوی فرماندار را محکم گرفت و چنین گفت:

جناب اشرف را مردم به سالن شهرداری احضار کرده‌اند.

اعضای انجمن شهر با چنین سخنانی فرماندار را در برابر مشکلی قرار دادند که امپاران راه حل آن را نمی‌دانست. او می‌توانست به اشاره عصای زربش، گارد محافظ را به بیرون کردن مردم از میدان بگمارد. ولی این کار را نکرد و اصولاً نمی‌دانست چکار باید بکند. در این ضمن يك نفر کشیش نطق پرشوری در باره فواید خودمختاری ایراد کرد:

عمر حکومت اسپانیا به سر رسیده است. کار را یکسره کنیم! آمریکا را باید آمریکاییها اداره کنند. اولین وظیفه ما خلع فرماندار است.

امپاران به بالکون شهرداری آمد. او از مردم نمی‌ترسید و به محبوبیت خود ایمان داشت. از جمعیت پرسید: «آیا می‌خواهید من فرماندار شما باشم؟» سؤال خطرناکی بود. يك «نه» او را از مقام خود برکنار می‌کرد.

شوهر خواهر سیمون بولیوار پشت فرماندار ایستاده بود و با حرکات شدیدی به مردم اشاراتی می‌کرد. عده کمی از سربازان هورا کشیدند ولی فریاد آنها در صدای رفقای بولیوار که می‌گفتند «نه!» خاموش شد. جمعیت نیز دنباله صدای آنها را گرفت. فریادی را که از دهان مردم خارج می‌شد ممکن نبود به چیز دیگری غیر از «نه!» تعبیر کرد.

دیگر کار از کار گذشته بود. طرفداران وی نیز به فشار جمعیت ساکت شده بودند. اگر امپاران هوش و ذکاوت بیشتری می‌داشت هرگز خود را در وضعی قرار نمی‌داد که مقام خود را بدون شلیک يك گلوله از دست بدهد. وی قبل از آنکه به خود آید به بندر لاگوئیرا اعزام گردید و از آنجا با يك کشتی جنگی اسپانیایی به اسپانیا فرستاده شد.

با اخراج فرماندار، مردم ونزوئلا در حقیقت قصد خود را در مورد خودمختاری کشورشان به اسپانیا اعلام کردند. پایتختهای سایر کشورهای آمریکای لاتین نیز، به جز لیما پایتخت پرو بزودی از اقدام کاراکاس پیروی کردند.

در همهجا مردم فریاد می‌زدند «مرگ بر فرانسه! زنده باد فردیناند هفتم!» ولی هنوز صحبتی از استقلال در میان نبود. وفاداری غریزه‌ای است که به این زودیها

از بین نمی‌رود. بسیاری از مردم اعتقاد داشتند که با اخراج لشکریان ناپلئون از اسپانیا، پادشاه آنها به سلطنت بازگشته و حقوق مردم را در اداره امور خویش به رسمیت خواهد شناخت.

مدتها طول کشید تا سیمون بولیوار عشق و علاقه شدیدی را که خود به استقلال کشورش داشت در مردم هم پدید آورد. با این حال، وضع روشن نبود. آتش اختلاف در سرتاسر کشور زبانه می‌کشید تا جایی که اعضای يك خانواده در مقابل یکدیگر صف‌آرایی می‌کردند. افکار عمومی در نوسان بود و هر لحظه از دسته یا جمعیتی پیروی می‌کرد که بخت پیروزی بیشتری داشت.

میراندا و بولیوار

حکومت جدید کاراکاس برای آنکه موقعیت خود را در انظار جهانیان تحکیم کند، سیمون بولیوار را به عنوان نماینده سیاسی به انگلستان فرستاد. در آنجا سیمون برای اولین بار میراندا را ملاقات کرد. میراندا پس از رانده شدن از سواحل ونزوئلا به انگلستان آمده و وقت خود را صرف تبلیغات انقلابی می‌کرد.

روحیه انقلابی میراندا در اثر شکست تضعیف نشده بود. وی از مادر توطئه‌گر زاده شده بود و خانه‌اش مقر تمام کسانی بود که به نحوی از انحاء با حکومت اسپانیا دشمنی داشتند. بولیوار چنین به نظرش رسید که بایستی کابینه بریتانیا را متقاعد کند که «اقدامات آنان مغایرتی با اصول سلطنت اسپانیا ندارد.» در عین حال می‌خواستند که حکومت انقلابی آنان به رسمیت شناخته شود.

معمولاً اشخاص نافرمان برای آنکه خود را تبرئه کنند می‌گویند: «مقام یا حکومتی وجود ندارد که ما از آن اطاعت کنیم.» همین روش را بولیوار و میراندا به کار بردند آنها می‌گفتند که «ما با کمال میل حاضر به اطاعت از فردیناند هفتم هستیم، ولی! او متأسفانه خلع و تبعید شده است. لذا تا موقعی که شاه بتواند وضع خود را مرتب و فرمانهای لازم را صادر نماید و تروئلا باید راساً تصمیمات خود را اتخاذ نماید و در این موقعیت باریک به کمک انگلستان بی‌نهایت نیازمند است.»

در آن روزها که سیاست انگلستان بر اساس مخالفت با ناپلئون بود، میراندا و بولیوار چنین استدلال می‌کردند که انگلستان برای حفظ منافع خود باید دوستانی در دنیای جدید داشته باشد. ناپلئون برای آنکه انگلستان را وادار به تسلیم نماید تمام بنادر اروپا را به روی تجارت آن دولت بسته بود و اسپانیا با اینکه در حال جنگ با ناپلئون بود به دلایل کاملاً روشنی نمی‌توانست به بیگانگان اجازه تجارت با متصرفات خود را بدهد. فرصت خوبی برای بولیوار فراهم شده بود. بولیوار و میراندا خیال تأسیس جمهوری جدیدی را داشتند که بندرهای آن به روی هردولتی باز باشد. این پیشنهاد چنان وسوسه‌انگیز بود که دولت انگلستان نمی‌توانست

آن را نادیده بگیرد. ولی دست انگلستان برای کمک به جمهوریخواهان باز نبود زیرا پادشاه تبعید شده اسپانیا هنوز از متحدان انگلستان محسوب می‌شد. با اینهمه، به میراندا و بولیوار وعده داد که می‌توانند انتظار کمک از واحدهای انگلیس مقیم جزایر هند غربی را داشته باشند.

بولیوار معنای این قول نیمه رسمی را دریافت و با یک کشتی جنگی انگلیسی به سوی و تروئلا حرکت کرد. میراندا نیز چند هفته بعد روانه شد. بولیوار وجود میراندا را که ژنرالی ورزیده و مثل خودش جمهوریخواه پر شوری بود برای انقلاب لازم می‌دانست. ولی کرئولهای اشراف‌منش هنوز به او اطمینان نداشتند؛ در حقیقت وی قبل از آنکه شهربوند و تروئلا باشد شهربوند دنیا بود.

حتی بعضی از آنان سعی کردند که او را از قدرت برکنار سازند. ولی طرد این نظامی با تجربه و آشوبگر به لحاظ قدرت و نفوذی که داشت میسر نبود. او و بولیوار شب و روز برای استقلال تلاش می‌کردند. در ۴ ژوئیه سال ۱۸۱۱ کاراکاس با شادمانی جشن روز استقلال ایالات متحد را برگزار کرد. بولیوار در میتینگ میهن‌پرستان با نطق خود احساسات جمعیت را برانگیخت. وی در ضمن چنین گفت:

غالباً گفته می‌شود که برای انجام کارهای بزرگ وقت زیادی لازم است. ماسیصدسال صبر کردیم، آیا کافی نیست!

در جواب، تمام حاضران، استقلال میهن را طلب و هرگونه تردید و دودلی را محکوم کردند. نمایندگان شهرستانهای مختلفی که کنفدراسیون آمریکایی و تروئلا را تشکیل داده بودند، به پشت گرمی تامس جفرسون اعلام داشتند:

ما باید حقوقی را که طی سه قرن اجباراً از آن محروم بوده‌ایم به دست آوریم.

به رغم شور و حرارتی که از طرف این عده‌ا برآز می‌شد، توده مردم از چگونگی و علل این تغییر و تحول چیزی نمی‌فهمید. يك قانون اساسی جدید برای مردمی که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند مفهومی نداشت. چرا سیاهان و سرخ‌پوستان یا گاوچرانهای نیمه وحشی بیابانها برای چیزی به نام حقوق بشر بجنگند در صورتی که حتی اسمی از حقوق بشر نشنیده بودند؟ بولیوار می‌دانست که اعلام استقلال برای تأمین وحدت ملی کافی نیست. مادام که انسانها به خاطر يك هدف و يك آرمان واحد رنج نبرند، نمی‌توانند امیدی

به تشکیل يك ملت داشته باشند. جمهوری جوان تنها می‌توانست به حماقت مقامات اسپانیایی امیدوار باشد. اگر این مقامات عاقلانه رفتار می‌کردند، می‌توانستند مردم را در کنار خود داشته باشند. خوشبختانه در اینجا نیز بخت بولیوار همراه بود. موتتورده^۱ فرمانده سپاهیان سلطنتی با دشمنان اسپانیا با نهایت خشونت و شدت عمل رفتار می‌کرد؛ در نتیجه، حتی دوستان و کسانی که موفقیت او را آرزو می‌کردند به اردوی مخالفان پیوستند. اکثریت مردم حاضر بودند که تحت شرایط مناسبی صلح را برقرار سازند، ولی موتتورده از برقراری صلح جلوگیری می‌کرد.

جنگ تقریباً بلافاصله شروع شد و اهالی کاراکاس میراندا را به عنوان رهبر خود انتخاب کردند. اینك زمانی فرار سیده بود که سردار قدیمی ثابت کند که استحقاق مقام خود را دارد. مبارزه با موفقیت‌های اندك و كوچك جمهوريخواهان شروع شد ولی میراندا از همه چیز ایراد می‌گرفت. سپاه و تروئلا اساساً ارتش محسوب نمی‌شد زیرا انضباط و وسایل نظامی نداشت. به جای سربازان زیرك و کارآزموده‌ای که در اروپا رهبری می‌کرد در اینجا با عده‌ای دهاتی خشن و بی-انضباط روبه‌رو بود.

لینکلن يك روز در اوایل جنگ داخلی آمریکا چنین گفته بود:

نگهداری ارتشی که از سربازان جدید تشکیل شده باشد خیلی مشکل است، زیرا نفرات جدید به مجرد ورود به ارتش آن را ترك می کنند.

همین وضع برای میراندا پیش آمد. وی تمامی مدت روز را صرف تعلیم سربازان می کرد و شب که می شد همه غیبتشان می زد. این سرباز قدیمی با آن کلاه لبه دار، موی سفید، و مهمیز طلایی - و دیدن دوا انقلاب - هنوز هم در يك نسل قبل زندگی می کرد. میراندا نمی توانست خود را با شرایط جدید جور کند. سربازان و تزوئلایی را نمی شد مانند خمیر توی قالب ریخت و به شکل سربازان حرفه ای اروپایی درآورد.

در اواسط جنگ، حادثه غیر منتظره ای نیز پیش آمد و بر مشکلات میراندا بیش از پیش افزود.

در روز «پنجشنبه مقدس» سال ۱۸۱۲ زلزله وحشتناکی، که تاریخ نظیر آن را به یاد ندارد، کاراکاس و بسیاری از شهرهای دیگر جمهوریخواهان را زیر و رو کرد. تنها در کاراکاس و لاگوئیرا بیش از ده هزار نفر کشته شدند. تنها چیزی که از يك کلیسای شهر کاراکاس باقی ماند، ستونی بود منقوش به زره سلطنتی

اسپانیا؛ عجیب آنکه بر شهرهای هواخواهان سلطنت آسیب خیلی کمی وارد شد. راهبان و کشیشان که اغلب طرفدار شاه بودند، از این فرصت حداکثر استفاده را بردند و این بدبختی بزرگ را نشانه انتقام الاهی از جمهوریخواهان قلمداد کردند.

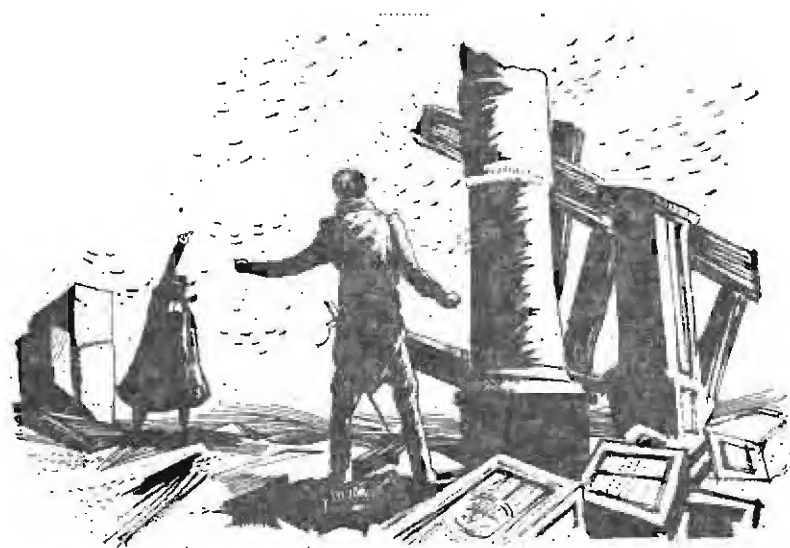
خانه بولیوار مانند اغلب خانه ها خراب و با خاک یکسان شد. ولی او از جمله مردم معدودی به شمار می رفت که خونسردی خود را در این حادثه حفظ کردند. وی بیکار ننشست. بی درنگ دسته های امدادی تشکیل داد، اجساد را که باعث تعفن و کثافت هوا شده بود سوزاند، و افرادی را که بر وحشت مردم می افزودند بازداشت کرد. همینطور که به اتفاق دسته های حامل برانکار از خیابانها عبور می کردند، در میدان بزرگ شهر دید که يك راهب از مجسمه شکسته ای بالا رفته و از فراز آن خطاب به مردم فریاد می کشد: ساعت انتقام فرا رسیده است. شما به مقام شامخ پادشاه ما توهین کردید.

بولیوار راهب را پایین کشید و خودش جای او را گرفت و به جمعیت چنین گفت:

طبیعت هم بازورگویان همدست شده است. ما با طبیعت نیز مبارزه می کنیم و او را به فرمان خود

درمی آوریم.

این روح ستیزه‌جویی از صفات بارز بولیوار بود. هیچ‌کس نمی‌توانست از اطاعت چنین رهبری که عقل سلیم را با عمل توأم می‌کرد خودداری کند. با این حال، پس از هفته‌ای معلوم شد که زلزله موجب پیروزی اسپانیایی‌ها شده است. اسپانیایی‌ها از سواحل شمالی مشغول پیشروی بودند. نتیجه کار بستگی به



بولیوار راهبی را دید که فریاد زنان برای مردم نطق می‌کند

میراندا داشت. هنوز پوئرتو کابلیو^۲ و لاگوئیرا، یعنی مهمترین بنادر ساحل کارائیب، در دست او بود. دیو بندر مزبور با کاراکاس پایگاه مثلثی‌شکلی را تشکیل می‌دادند که می‌شد به آسانی از آن دفاع کرد. در عین حال جمهوریخواهان منتظر رسیدن کمک از طرف واحدهای نظامی بریتانیا بودند. بولیوار خودش فرماندهی پوئرتو کابلیو را به عهده داشت. وضع یأس‌آور نبود.

در ۵ ژوئیه ۱۸۱۲، میراندا و ستادش در پایگاه مستحکم خود نشسته و مشغول برگزاری جشن اولین سال استقلال وتروئلا بودند که یک افسر از پوئرتو-کابلیو وارد شد و نامه‌ای به او داد:

اول ژوئیه ۱۸۱۲

ژنرال، یک خائن که لیاقت وتروئلایی بودن را ندارد، قلعه‌سان فلیپه^۳ را تصرف کرده و به کمک زندانیانی که خودخلاصشان کرده دیوانه‌وار شهر را به توپ بسته است. چنانکه فوراً حمله نکنید پوئرتو کابلیو از دست می‌رود. تا رسیدن شما من با تمام قوا از آن دفاع خواهم کرد.

سیمون بولیوار

ولی خیلی دیر شده بود. قبل از آنکه میراندا بتواند يك نیروی امدادی بسیج کند، پوئرتو کابلیو سقوط کرد. خائنان کار خود را چنان ماهرانه انجام دادند که دفاع از شهر ممکن نشد. بولیوار و همدستانش در آخرین لحظه بازورقی گریختند. با این شکست، بولیوار در خود احساس حقارت کرد. او هنوز خیلی جوان بود و بیست و هشت سال بیشتر نداشت. مقام بسیار مهمی به او داده بودند اما از عهده نگهداری آن برنیامده بود. میراندا بیش از بولیوار روحیه خود را باخته بود. اگر نمی توانست برای دفاع از يك شهر به بولیوار اعتماد ورزد دیگر به چه کسی می توانست اعتماد کند. با سقوط پوئرتو کابلیو شکست او حتمی بود. از این رو يك شورای نظامی تشکیل داد و در آن شورا گفت: «ادامه جنگ بی فایده است.» او وضع را یأس آور می دانست. صرف نظر از درستی یا نادرستی این عقیده، او مسلماً در يك مورد اشتباه می کرد: عزیمت از کشور قبل از آنکه شرایط روشن شود کار درستی نبود.

اگر بخواهیم توضیحی خیلی منصفانه درباره رفتار میراندا بدهیم، باید بگوییم که مقداری از طلاهای جمهوری و تروئلا با او بود و می خواست آن را در جای امنی پنهان کند. شاید هم می خواست مقدمات جنبش

انقلابی دیگری را از غناطه جدید فراهم نماید و از سمت غرب به و تروئلا حمله برد و کاراکاس را باز ستاند؛ کاری که در حقیقت بولیوار بعدها انجام داد.

نقشه میراندا برای آینده هرچه بود، عجالتاً قوای خود را رها کرد و با سرعت زیاد به سمت لاگوئیرا پیش رفت. در آنجا يك کشتی انگلیسی در انتظارش بود. ناخدا اصرار کرد که فوراً سوار شود، ولی میراندا ترجیح داد که شب را در مهمانسرا بخواهد و سحرگاه یعنی موقع حرکت کشتی بر آن پای گذارد. این کار خیلی برایش گران تمام شد، ساعت سه بعد از نیمه شب کسی او را از خواب بیدار کرد.

در حال خواب و بیدار گفت: «مگر موقع سوار شدن شده است؟» جوابی نشنید. لحظه ای بعد فهمید که بولیوار بالای سرش ایستاده است و به او دستور لباس پوشیدن می دهد. او به عنوان خائن دستگیر شد. میراندا فکر کرد که این توطئه دیگری است ولی چرا بولیوار در آن شرکت دارد؟ چند ساعت بعد خود را در يك سیاه چال اسپانیایی دید.

بولیوار بدین علت از میراندا متنفر شده بود که با وجود آنکه قوایش بر قوای دشمن می چربید تسلیم شده بود. چنین مردی مستوجب تنبیه بود. لذا او را به

فرماندهی لاگوائیرا تسلیم کرد و فرمانده مزبور نیز روز بعد میراندا را تحویل موقتورده داد. بر طبق شرایط متارکه جنگ، مونتورده حق زندانی کردن میراندا را نداشت ولی او حاضر نبود که از چنین دستاورد با ارزشی صرف نظر کند. مقامات دولتی از دستگیری این انقلابی با سابقه مسرور بودند و او را از زندانی به زندان دیگر می فرستادند، از لاگوائیرا به پوئرتو ریکو^۵ و از آنجا به قادس.

یک افسر نیروی دریایی انگلستان که در زندان قادس با او ملاقات کرده بود می گوید:
ژنرال قدیمی را مانند سگ به دیوار زنجیر کرده بودند.

یکی از هم زنجیران از او پرسید: «زنجیرهای شما زیاد سنگین نیست؟» وی جواب داد: «نه به اندازه زنجیری که آن شب در لاگوائیرا بر دست و پایم نهادند.»

هنوز هم پس از سالها میراندا یکی از اسرار بزرگ تاریخ و تروئلا محسوب می شود. به عقیده بولیوار، میراندا از روی ترس عمل کرد و مستحق سرنوشت خود بود. ولی زمان در حق وی منصفانه تر قضاوت

کرده است: میراندا بدون آنکه ترسو باشد، ایمان به پیروزی را که یکی از لوازم تأمین استقلال محسوب می شد از دست داده بود. وی در لحظه ای بحرانی از سرسختی و مقاومت دست برداشت و نخواست کشور خود را تسلیم یک جنگ طولانی داخلی کند. هموطنان او هنوز هم درباره این تصمیم میراندا بحث می کنند و به اینکه آیا او انقلابی تمام عیاری بود یا نه کاری ندارند. هیچیک از اهالی و تروئلا انکار نمی کند که میراندا تمام زندگی خود را وقف آرمانی شریف کرد. امروز مجسمه او در شهر کاراکاس در کنار مجسمه بولیوار دیده می شود.

نوسان آونگ

به مجرد آنکه مونتورده ژنرال اسپانیایی، دوباره به قدرت رسید، به تعقیب و آزار جمهوریخواهان پرداخت، گویی که جرم یا جنایتی مرتکب شده بودند. بر طبق قرارداد متارکه جنگ، هرگونه عملیات انتقام جویانه ممنوع بود ولی قرارداد متارکه جنگ خیلی زود فراموش شد. در حقیقت بولیوار هم می‌بایست مثل سایرین دستگیر و تحویل زندان شود ولی یکی از رفقاییش که هنوز هم به اسپانیا وفادار بود به ژنرال توصیه کرد که رفتار جوانمردانه‌تری نسبت به او درپیش گیرد. مونتورده برای اولین مرتبه کمی نرم شد و چنین گفت:

من به آقای سیمون بولیوار قول می‌دهم که با او بهتر رفتار کنم زیرا از اینکه میراندای خائن را دستگیر و به پادشاه خود خدمت کرده‌است

سپاسگزارم، ولی در عوض او باید کشور را فوراً ترک کند.

اما بولیوار توقع هیچ‌گونه مساعدتی نداشت و از رفتار ملایمی که با او درپیش گرفتند تشکری نکرد. او می‌گفت:

منظور من از دستگیری میراندا فقط خدمت به پادشاه نبود. خودم او را خائن می‌دانستم و بازداشتش کردم.

مونتورده به سخنان بولیوار توجهی نکرد؛ کودکان مدرسه هم از این قبیل لاف و گزافها دارند. درست است که وی جوانی گستاخ بود ولی به نظر مونتورده هنوز ارزش آن را نداشت که توقیف شود. لذا به منشی خود چنین گفت:

به این جوان احمق کاری نداشته باش، گذرنامه‌ای به او بده و بگذار برود.

ولی در آن موقع نمی‌دانست که با آزاد کردن این جوان مغرور، سند محکومیت امپراتوری اسپانیا را امضا کرده است.

بولیوار به جزیره کوراکائو^۱ نزدیک سواحل شمالی و نروئلا پناهنده شد. همه دنیا فهمیدند که وی در کار خود شکست خورده است و حق دارد که روحیه خود را از دست بدهد. وی قلعه‌ای را که مأمور حفظ آن بود نتوانسته بود محافظت کند و اسپانیاییها فقط به این دلیل او را آزاد کردند که خطری برای امپراتوری ایشان محسوب نمی‌شد.

ولی بولیوار دریافته بود که یأس و ناامیدی را نباید به خود راه دهد. خودش چنین می‌گوید :

سرباز جدید و تازه کار پس از يك شکست بکلی روحیه خود را از دست می‌دهد، تجربه هنوز به او نشان نداده است که بانیروی پشت کار، مهارت، و تهور می‌توان بر بدبختیها غلبه کرد.

ظرف چند ماه سیمون بولیوار مجدداً به سرزمین خویش بازگشت و درستی سخنان خودش را ثابت کرد. وی در قرطاجنه^۲ از بنادر شهرستان غرناطه جدید که نزدیک و نروئلا است از کشتی پیاده شد. اگر چه تمام کشور و نروئلا دومرتبه در دست سلطنت‌طلبان افتاده بود، انقلابیون کرئول هنوز جنگ را علیه سلطنت طلبان ادامه می‌دادند. عجیب است که مردم و نروئلا و

غرناطه جدید، حتی قبل از آنکه از تأمین استقلال خود و کوتاه کردن دست اسپانیا مطمئن شوند، با یکدیگر چون بیگانگان رفتار می‌کردند.

بولیوار احساس کرد که در قدم اول باید ارتشی تشکیل دهد و به سربازان خود بفهماند که نه و نروئلا و نه غرناطه جدید هیچ يك بتنهایی قادر به تأمین استقلال خود نیستند، بلکه همه باید باهم متحد شوند و هريك از سربازان دوطرف باید آماده باشد که صدها کیلومتر دور از وطن خود برای نیل به هدف مشترك بجنگد.

حسادت موجود بین دو شهر عمده غرناطه جدید، یعنی قرطاجنه و بوگوتا، مبارزه آزادی‌بخش را تهدید می‌کرد. بولیوار خود را از کشمکشهای سیاسی برکنار داشت و رئیس شورای حکومتی قرطاجنه را تحريك کرد که جنگ را به فرماندهی او به و نروئلا بکشانند. وی از مدتها پیش در نظر داشت که يك جمهوری بزرگ کلمبیایی تشکیل دهد و تمام ایالات را تحت يك حکومت واحد و قوی متحد سازد.

اما نخست لازم بود که بولیوار لیاقت و کفایت خود را ثابت کند. حکومت قرطاجنه به او دستور داد که برای خود محلی در ساحل رود ماگدالنا به دست آورد. معلوم شد که این محل عبارت است از چند کلبه کوچک

1) Curacao 2) Cartagena

نبین. قبل از آنکه بولیوار را از پیشروی بازدارند، وی تا بالای رودخانه رفت و تمام شهرستان سانتامارتا^۳ را از وجود دشمن پاک کرد. بولیوار مایل بود که در قدم بعدی اجازه تسخیر مجدد ونزوئلا را از مقامات دولتی بگیرد. برخی از آنها ناراضی بودند ولی سرانجام این اجازه را به او دادند.

تا کاراکاس نهمصد کیلومتر راه بود که از جنگل، کوه، وجلگه می گذشت. سربازان او که عبارت از چند صد نفر از اهالی غرناطه جدید بودند وسائل کافی و علاقه خاصی نداشتند که کشور دیگری غیر از کشور خودشان را آزاد کنند، ولی شور و هیجانی که بولیوار از خود نشان می داد در سربازان تأثیر کرد و آنها را به دنبال او کشانید. در راه، صدها نفر داوطلب به بولیوار پیوستند. او مثل فرماندهان دیگری نبود که آنها دیده بودند؛ شریک سختی و رنج سربازان خود بود و به همین علت در مبارزات پیروز می شد.

در نقطه ای راه به توسط صد نفر از سلطنت طلبان مسدود شده بود و چون این عده در ارتفاعات اطراف موضع گرفته و به همه جا مسلط بودند، چنانچه از موقعیت خود به خوبی دفاع می کردند، عبور ارتش بولیوار غیر ممکن بود. بولیوار تدبیری به کار برد و توانست

3) Santa Marta

راه را باز کند: یکی از افراد خود را از معبری خطرناک به بالای تپه ای فرستاد که موضع اسپانیاییها بود؛ همانطوری که بولیوار انتظار داشت، اسپانیاییها این سرباز را دستگیر ساختند و پس از جستجو فرمانی در نزد او پیدا کردند. در این فرمان بولیوار به افسری خیالی دستور داده بود که قوای دشمن را از پشت مورد حمله قرار دهد. افسر اسپانیایی برای آنکه این دشمن جدید را به هر تقدیر در پشت قوای او موضع گرفته بود غافلگیر کند، فوراً عقب نشینی کرد و هنگامی که فهمید چنین دشمنی وجود نداشته است و خواست به موضع خود برگردد خیلی دیر شده بود و بولیوار در آنجا موضع گرفته بود.

همه جا قوای اسپانیایی در مقابل او عقب نشینی می کردند؛ رمز موفقیت او در چابکی و ایجاد وحشت و مهمتر از همه سرعت بود. کنگره غرناطه جدید مرتباً او را به رعایت احتیاط دعوت می کرده بود که پس از هر پیروزی می بایست انتظار فرمانهایی را از کنگره داشته باشد. پس از اخراج اسپانیاییها از شهرستانهای مرزی. به او مؤکداً دستور توقف داده شد.

بولیوار قصد توقف نداشت و مصمم بود که به پیشروی خود تا تصرف مجدد کاراکاس ادامه دهد. حمله اش به ونزوئلا قرین پیروزی و موفقیت شد. با عده ای

ششصد نفری و پنج عراده توپ حمله را شروع و پس از يك سلسله حرکات ماهرانه نظامی دشمن را در واحد-های کوچکی غافلگیر کرد و به آنها مجال نداد تا بر ضد او متحد شوند. قوایی که علیه او اعزام شده بود از کار افتاد.

بعضی مواقع چنین به نظر می‌رسید که باید بادوستان خود نیز بجنگد. چون سانتاندر^۴ فرمانده قوای قرطاجنه از پیشروی امتناع کرد، خود را بامشکل بزرگی مواجه دید. این اولین اختلاف نظری بود که بین این دو مرد به وجود آمد و مقدمه‌ای برای اختلاف نظرهای بعدی به شمار می‌رفت. بولیوار فرمان خود را صادر کرد:

اگر فوراً پیشروی نکنید، از دو حال خارج نیست: یا شما مرا تیرباران می‌کنید یا به احتمال قوی من شما را از پای درخواهم آورد.

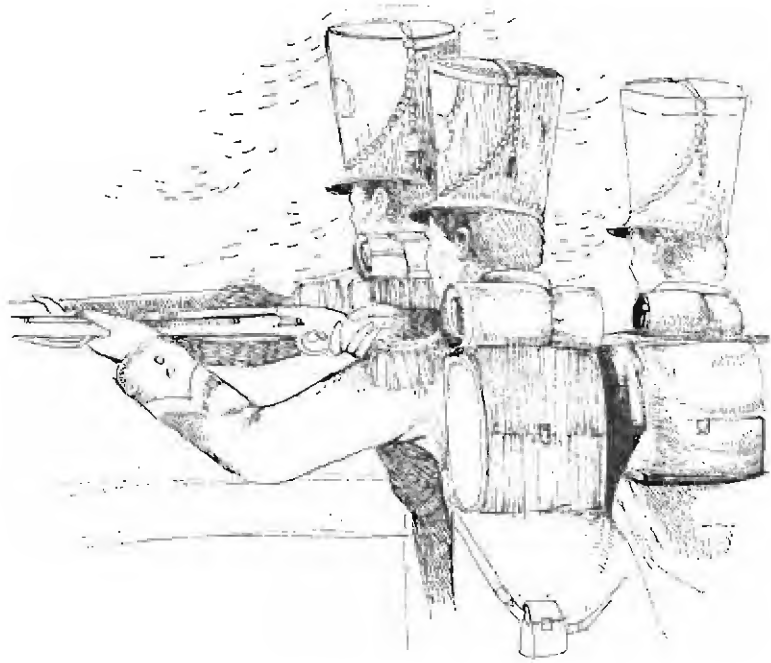
سپاهیان بی‌سانتاندر پیشروی کردند، زیرا وی از پیوستن به آنها عذرخواست و این جریان باعث آرامش خیال بولیوار گردید، ولی زندگی این دو مرد تا پانزده سال دیگر به هم پیوسته بود. سانتاندر بعضی مواقع دوست، همیشه رقیب و سرانجام، همانطوری که بعداً

خواهیم دید، دشمنی آشکار بود. در قبال دشمنانی بیرحم و دوستانی سست‌بیمان، بولیوار فاصله بین قرطاجنه و کاراکاس یعنی نهصد کیلومتر مسافت را از طریق کوهها و رودخانه‌های بدون پل در عرض نود و سه روز طی کرد، و در این مدت سه هزار سرباز دیگر بر سپاهیان او افزوده شد. شش هزار سرباز اسپانیایی را دستگیر یا متفرق ساخت و از هرجا که می‌گذشت حکومت‌های محلی تأسیس می‌کرد. سرانجام حمله متهورانه‌ای که به وتروئلا کرد به نتیجه رسید و در اوایل اوت سال ۱۸۱۳ باردیگر به کاراکاس قدم نهاد. آری این يك موفقیت بزرگ بود ولی جمهوریخواهان قرطاجنه با آنکه به این حقیقت اعتراف می‌کردند چندان از پیروزیهای بولیوار خوشحال نبودند.

بولیوار يك وتروئلایی بود که نصیحت‌های آنان را به هیچ گرفته و پیروز هم شده بود. این گناهی بود که آنها هرگز نمی‌توانستند ببخشند.

4) Santander

جنگ تا پای مرگ



حتی بیطرف‌ها را با جوخه آتش تهدید می‌کردند.

دستور می‌داد خانه‌کسانی را که مظنون به جمهوریخواهی بودند آتش بزنند و سربازان او حق داشتند که بدون کسب دستور مخصوص زندانیان را تیرباران کنند. خط مشی او بخصوص علیه کرئول‌های ثروتمند بود زیرا این دسته در نهضت جمهوریخواهی نقش رهبری به عهده داشتند.

در مقابل این خشونت و کینه حیوانی، بولیوار سیاست خود را چنین اعلام کرد:

«جنگ تا پای مرگ». هر اسپانیایی که بدخاطر

کمتر از یک سال پیش از آن بولیوار با گذرنامه‌ای که دشمنان از روی ترحم به او داده بودند به‌خواری از کاراکاس رانده شده بود. و اکنون این قهرمان فاتح در خیابانها سوار بر اسب از طاق نصرتها عبور می‌کرد. کاراکاس به او عنوان «آزادی‌بخش» داد. این عنوان در نظر بولیوار ارزش مخصوصی داشت و همیشه مایل بود آن را بشنود. با اینهمه پیوسته اعلام می‌کرد که آزادکنندگان حقیقی، همان سربازان ارتش او هستند. سلاح او در این نبرد فوق‌العاده، در درجه اول سرعت و سپس ایجاد وحشت و ترس بود. با ایجاد ترس و وحشت راه خود را به درون شهرها می‌گشود و همین کار شیوه تبلیغاتی او بود. در تمام مدت جنگ هر دو طرف بیرحمیها و قساوتهای شدیدی از خود نشان دادند. مونتورده به جای آنکه طرح دوستی با ساکنان شهرها بریزد،

این آرمان مقدس با عوامل ظلم و زور مبارزه نکند و تمام امکانات خود را به نحو مؤثری علیه دشمن به کار نبرد خائن محسوب می شود و سرانجام توسط جوخه آتش تیرباران خواهد شد.

بولیوار حتی از مونتورده هم پا را فراتر نهاده اشخاص بیطرف را نیز تهدید به مرگ کرد: اسپانیاییها، شما حتی اگر بیطرفی هم اختیار کنید کشته خواهید شد. راهی نیست جز آنکه فعالانه برای آزادی آمریکا کوشش کنید.

دست کم يك مورد را می توان مثال آورد که پس از تصرف لاگوئیرا، بولیوار فرمان اعدام ۸۰۰ زندانی را صادر کرد. این زندانیان که عده آنها بر عده نگهبانان فزونی داشت سر به شورش برداشته بودند. در روزهایی که هنوز مسلسل وارد عمل نشده و گازاشك آور اختراع نشده بود، غلبه يك جمعیت بر معدودی نگهبان امر ساده ای می نمود. فرماندهی زندان از بولیوار کسب تکلیف کرد. جواب خیلی ساده و صریح بود: «فوراً تمام زندانیان اسپانیایی را که در قسمتهای مختلف زندان هستند بدون استثنا تیرباران کنید.» این بود معنای جنگ در ونزوئلا.

درست است که با توسل به ایجاد وحشت تحصیل پیروزی ممکن بود، ولی بولیوار به زودی دریافت که کشتار دسته جمعی زندانیان چه از لحاظ اخلاقی موجب نیست. چون رهبران ونزوئلا برای تشکیل يك موطن کوشش می کردند، بیش از هر چیز نیازمند به افزایش جمعیت و تولید ثروت بیشتر بودند. بدبختانه سیاست اعدامهای دسته جمعی رفته رفته کشور را به بیابانی تبدیل می کرد.

تصرف مجدد کاراکاس، رژه سربازان از خیابانهای که با دسته های گل مزین شده بود، شلیک توپخانه و فریادهای «زنده باد آزادی بخش» بدان معنی نبود که جنگ در این سرزمین پایان یافته است. بولیوار راه خود را به پایتخت باز کرده بود ولی هنوز در محاصره دشمنان قرار داشت. خطرناکترین این دشمنان خوسه توماس بووس^۱ بود که سابقاً قاچاقچی بود و سپس در اوایل جنگ به طرفداران رژیم جمهوری پیوست و بعداً تغییر عقیده داد و به سلطنت طلبان ملحق شد.

موقعی که در ارتش جمهوریخواه خدمت می کرد یکی از افسران مافوق او را کتک زد. این توهین مخصوصاً از آن نظر بر وی گران آمد که افسر مزبور کرنول و او يك اسپانیایی بود. از آن زمان بووس سوگند خورد

1) Jose Thomas Boves

که انتقام خودش را بگیرد.

این قاچاقچی سابق به صورت رهبر خطرناك يك دسته سوار در آمد و در دشتهای اطراف رودخانه اورینوکو^۲ موضع گرفت. در آنجا وی بت «لیانروها»^۳ شد. لیانروها قومی نیمه وحشی و از نژاد مختلط سرخپوست و اسپانیایی بودند. آنها سوارکاران زیردستی بودند. پشت اسبهای خود خم می شدند، با چالاکی نیزه خویش را حرکت می دادند، و بدین گونه درهمه جا وحشت و هراس می پراکندند.

نبردی که در شهرهای بزرگ و کرانه های دریا جریان داشت، بر آنان که در دشتهای اطراف رود از همه این ماجراها برکنار بودند، تأثیری نکرده بود.

بووس برای اولین بار فهمید که لیانروها می توانند جهت پیروزی را تغییر دهند. لذا به آنها پیشنهاد کرد که از او متابعت کنند و در عوض هر قدر که بخواهند غنائم جنگی با خود بردارند. آنها نیز کورکورانه از وی اطاعت کردند. بووس که خود مردی بیرحم و خون آشام بود توانست در آنها حس وفاداری ایجاد کند.

جمهوری مادام که لیانروها بر ضد آن می جنگیدند توفیقی نمی یافت. در حالیکه بولیوار مشغول تأسیس

2) Orinoco

3) Llaneros



لیانروها به هرجا که می رفتند، ایجاد وحشت می کردند

دولت جدیدی بود، بووس و سه هزار نفر از سواران وی چون آتشی مهیب هجوم خود را به طرف شمال آغاز کردند و سر راه خود همه چیز را ویران کردند و به یغما بردند. چنانچه سایر رهبران جمهوریخواه بابولیوار همراهی می کردند، شاید می توانست در برابر مهاجمان مقاومت نماید. ولی چون از جانب دیگر سرداران مساعدتی به عمل نیامد وی ناچار کاراکاس را که هنوز يك سال از تصرف آن نگذشته بود ترك کرد بووس به

صفوف لشکریان جمهوریخواه زد، آنها را در دستجات مختلف غافلگیر کرد، و به ایشان مجال اتحاد نداد. سواران او در پشت سر خود جز خرابی و خون چیزی بر جای نمی گذاشتند. پیش از آنکه گرد و غبارشان فرو نشیند سرعت کار خود را می کردند و در میان همان گرد و غبار به راه می افتادند؛ ابتدا سربازهایشان و سپس نوک نیزه‌هایشان در پرتو خورشید برقی می زد و از نظر ناپدید می شد.

در این مدت بولیوار چندین بار به طرز معجزه آسایی از مرگ نجات یافت. بامداد يك روز، در ساعتی که به قول نویسندگان قدیمی اسپانیا «توقع خواب خوش» است، چند نفر از افراد زبده سلطنت طلبان اسپانیایی به اردوی جمهوریخواهان آمدند و چنین وانمود کردند که سرباز گشتی هستند و از میدان نبرد می آیند.

افسر نگهبان به گمان آنکه ایشان عده‌ای از سربازان خود او هستند به آنها ظنین نشد. اسم شب را از آنها سؤال کرد و آنها بیدرنگ جواب دادند. شاید آن اسم را از يك جاسوس یا سربازی که ترك خدمت کرده بود گرفته بودند. در جواب سؤالات بعدی گفتند که آنها يك گروه اکتشافی بوده و از طرف خود بولیوار به مأموریت رفته‌اند از افسر نگهبان پرسیدند: «بولیوار

کجاست؟ ما باید اطلاعات خیلی مهمی به او گزارش کنیم.»

افسر گفت: «دنبال من بیایید» و سپس در روشنی کم فروغ سپیده دم با تعلیمی خود تختخواب ننو مانند بولیوار را نشان داد. «رختخواب سفید رنگی که در وسط آن دسته است متعلق به او است.» هنوز حرف افسر تمام نشده بود که صدای چند گلوله در هوا طنین انداز شد. و همه آنها به رختخواب سفید رنگ متعلق به بولیوار برخورد کرد.

گاهی اتفاقات عجیبی روی می دهد که مسیر تاریخ را عوض می کند. نجات بولیوار از این مهلکه، از جمله همان اتفاقها بود. آن روز صبح وی تصمیم گرفته بود که زودتر از خواب برخیزد و هنوز بر اسبش سوار نشده بود که صدای گلوله‌ها را شنید. اگر او در آن موقع کشته می شد اکنون معلوم نبود که ونزوئلا و کلمبیا چه سرنوشتی داشتند. سران میهن پرستان گذشته از اختلافی که با بولیوار داشتند با یکدیگر نیز هماهنگ نبودند. آیا ونزوئلا و غرناطه جدید باید با یکدیگر متحد شده تشکیل يك کشور واحد را بدهند یا خیر؟ همین مسئله در بین ایشان تفرقه انداخته بود.

سائتاندر هیچوقت فراموش نمی کرد که بولیوار

ویاٹت^۴ فرمانده بزرگ سواره نظام او هر دو ونزوئلایی هستند. در حالیکه خودش اهل غرناطه جدید بود. پائت همان نقشی را که به عنوان یک رئیس قبیله داشت ایفا می کرد و مانند اسبهای وحشی خود مهار نشدنی و سرکش بود. مارینو^۵ یکی دیگر از سرداران خود را فرمانده مطلق ایالات شرقی می داشت. این سرداران هر موقعی که منافعشان اقتضا می کرد از بولیوار اطاعت می کردند ولی نمی شد بدانها اطمینان کرد. هرگز دستورهای دیگران را نمی پذیرفتند. هیچ کدامشان نیز به آرزوی نهایی بولیوار یعنی تشکیل یک امریکای متحد توجهی نداشتند.

در موقعی که طرفداران شاه نقشه محاصره کاراکاس را می کشیدند، حس حسادت همچنان در بین فرماندهان میهن پرست غلبه داشت.

بولیوار در حلقه محاصره سپاهیان اسپانیایی بود. مارینو می توانست خطر را از بین ببرد ولی به عوض آنکه به نجات او بشتابد، وقت خود را صرف مبارزه ای خصوصی برای تصرف اراضی سرحد شرقی ونزوئلا نمود، زیرا اراضی مزبور را متعلق به خود می دانست. رقابت بین دو سردار باعث شد که سلطنت طلبان قوای خود را برای حمله متقابل آماده کنند. بووس اولین کسی

بود که می شد بدو حمله برد. بولیوار یک لشکر هزار نفری را به جنگ او فرستاد ولی بووس سهولت آنها را کنار زد و پایتخت را از سمت شمال مورد حمله قرار داد. بولیوار و همراهانش قبل از آنکه راه فرار بسته شود از دام گریختند و به دنبال آنها هزاران نفر از پناهندگان غیر نظامی که هر بدبختی را به انتقام دشمن ترجیح می دادند پایتخت را ترک کردند. بولیوار سپاهیان خود را به امید تلاقی با مارینو به سمت مشرق کوچ داد.

ترک کردن کاراکاس برای بولیوار فوق العاده یأس آور بود، بدین ترتیب ارتش او متلاشی شد و خودش بار دیگر مجبور به فرار گردید. ولی این بار مسئولیت با خودش بود، گویی روح میراندا از او انتقام می گرفت. بولیوار از طرف غرناطه جدید برای نجات ونزوئلا فرستاد شده بود و در این راه باناکامی روبه رو شد، با اینهمه شکست را با چنان روحیه ای تحمل کرد که گویی سپاه جمهوریخواهان را مجدداً به پیروزی خواهد رسانید.

بار دیگر راه غرب را در امتداد ساحل غرب برای رسیدن به قرطاجنه در پیش گرفت زیرا در آنجا پرچم جمهوری هنوز در اهتزاز بود. وی فوراً با درجه سرتیپی در لشکریان کنفدراسیون به کار گمارده شد. ولی به-

زودی فهمید که سرداران محلی با او همکاری نخواهند کرد. وی در نزد رهبران نظامی غرناطه جدید محبوبیت نداشت. به او تهمت می‌زدند که هزاران سرباز غرناطه‌ای را قربانی کرده تا مایملک خود را که در نزدیک کاراکاس بود نجات دهد. مانند میرانداسربازان را گذاشته و خود فرار کرده است و حالا هم می‌خواهد بر قرطاجنه آقایی کند.

هیچگونه حقیقتی در این اتهامات وجود نداشت، با اینهمه حکومت را تحت تأثیر گرفت. بولیوار برای آنکه از پیش آمدن يك وضع معشوش و ناراحت‌کننده جلوگیری استعفا داد و روز دیگر سوار کشتی گردید و روانه جامائیکا شد.

درست در همان روزی که بولیوار با کشتی عازم جامائیکا شد، یعنی در نهم ژوئن ۱۸۱۵، فردیناند هفتم فرمانی به این مضمون صادر کرد:

میل ما بر این است که قلمرو خود را از قید بلایا و مصایبی که گریبانگیر آن است برهانیم.

ناپلئون سقوط کرده و بار دیگر فردیناند به سلطنت رسیده بود. سبك نوشتن این نامه خدعه‌آمیز بود. معنی «رهانیدن قلمرو از مصایبی که گریبانگیر آن است» این بود که پادشاه در واقع می‌خواست هرگونه حکومت

آزادیخواهی را از آن دیار براندازد و برای این کار قبلاً يك نیروی ۱۰،۰۰۰ نفری تحت فرماندهی ورزیده‌ترین سردار خود، دون پابلو موریلیو^۶، ترتیب داده و روانه کرده بود. هدف سربازان اعزامی بوئنوس آیرس بود. ولی به موریلیو دستور داده شد که نخست قرطاجنه را گرفته و آرامش را در دو ایالت وئروئلا و غرناطه جدید برقرار سازد و آنگاه به نقاط دیگر برود. به هر قیمتی شده باید نهضت جمهوریخواهی از بین برده می‌شد.

نامه‌ای از جامائیکا

تبعید به نظر بولیوار دوره تنفسی بود که می‌توانست با استفاده از آن خود را برای مبارزات بعدی آماده سازد. فرماندار جامائیکا که پس از اندک زمانی با او طرح دوستی ریخته بود او را به چراغ نیم‌مرده‌ای تشبیه می‌کرد که روغنش را در خود فرو برده است. هیچ‌چیز نمی‌توانست آتش روان او را خاموش سازد ولی موقتاً هم از نظر روحی و هم از نظر جسمی خسته و فرسوده شده بود. اگر شخص باهوش و بصیری در او دقیق می‌شد، می‌فهمید چه نیروی عظیمی در آن قالب نحیف وجود دارد. بولیوار لاغر بود ولی استحکام و مقاوم‌تر از فولاد هم بیشتر بود.

هفت ماه در جامائیکا به سربرد و در تمام این مدت سعی کرد که نیروی نظامی دیگری بسیج نماید. لاقلاً می‌توان گفت که سلامتی خود را طی این مدت باز-



بووس و سوارانش به طرف شمال تاختند و در سر راه خود همه‌جا را خراب و غارت کردند



بولیوار عقاید خود را در «نامه‌ای از جامائیکا» بیان کرد

انتظار داشت که بین کشورهای اسپانیایی زبان آمریکای جنوبی میثاق محکمی به وجود آمده آنها را بایکدیگر متحد سازد.

این بود رؤیای سیمون بولیوار در ۱۸۱۵، یعنی موقعی که در تبعید و در وضعی بود که نه پول و نه ارتش و نه کشتی داشت و زندگی خودش هم درخطر بود. يك شب که به دیدار شخصی رفته بود پیشخدمتی که ظاهراً مزدور دشمنان بود به اتاقش راه یافت و مردی را که اتفاقاً در رختخواب بولیوار خوابیده بود مضروب ساخت، قصد او حمله به بولیوار بود.

چون در جامائیکا تهیه وسائل و تجهیزات لازم بعید به نظر می‌رسید به جزیره مجاور یعنی هائیتی رهسپار

یافت و افکارش را منظم نمود. افکار وی در «نامه‌ای از جامائیکا» منعکس است. در این نامه بولیوار خطاب به یکی از دوستانش از فرصت استفاده نموده و باجهانیان درباره آینده مردم اسپانیایی آمریکا صحبت می‌دارد. وی علت عدم موفقیت خود را در تأمین استقلال چنین می‌داند که تاکنون وحدتی در بین آزادیخواهان وجود نداشته است و هر فرد و هر قسمت از مملکت برای خودش و برای تأمین استقلال جداگانه می‌جنگیده است، ولی «اگر يك ملت آزادیخواه از ما پشتیبانی کند این نقیصه برطرف خواهد شد.»

مقصود بولیوار از «يك ملت آزادیخواه» ملت انگلستان بود. ایالات متحد آمریکا در حال رشد و توسعه در قاره آمریکا و سرگرم کار خویش بود. بولیوار بیش از پیش معتقد می‌شد که تنها به کمک انگلستان می‌تواند پایگاه مستحکم اسپانیا را متزلزل کند.

«نامه‌ای از جامائیکا» در سال ۱۸۱۵ یعنی اندکی پس از نبرد واترلو نوشته شده است. در آن موقع بولیوار می‌ترسید که ناپلئون قوای خود را در آمریکای جنوبی مستقر سازد. شاید هم به همین علت بود که به محض بیرون راندن اسپانیاییها، تشکیل کنگره‌ای از ایالات مختلف آمریکای جنوبی را در پاناما پیشنهاد کرد تا مسائل مشترك را مورد بحث قرار دهند. او از مدت‌های پیش

شد. آلکساندر پتیون^۱ رئیس جمهور هائیتی استقبال گرمی از او به عمل آورد. پدر و مادر پتیون از دو نژاد مختلف اروپایی و سیاه بودند. وی قبلاً در ارتش فرانسه خدمت کرده و از رفتاری که ناپلئون نسبت به هم‌نژادان او داشت متنفر بود و در ایجاد شورش برضد مقامات فرانسوی نقش مؤثری بازی کرده بود. در موقعی که بولیوار از آن جزیره دیدن کرد و کمک خواست، کشور هائیتی در دنیای جدید و در خارج از ایالات متحد، تنها کشوری بود که به نظام جمهوری اداره می‌شد.

پتیون در صدد فرصتی بود که اقوام و هم‌نژادان خود را در سرزمین اصلی از قید اسارت نجات دهد و موقعی که بولیوار تقاضای کمک کرد به او اطمینان داد که از کمک و پشتیبانی دریغ نخواهد کرد مشروط بر آنکه بولیوار در عوض بردگی را از سرزمین و تروئلا براندازد. در اینجا باید گفت که یک بولیوار دیگر که از اجداد همین سیمون بولیوار بود در حدود دویست و پنجاه سال پیش به پادشاه اسپانیا قول داده بود که هر ساله چندین تن برده سیاه پوست به و تروئلا وارد کند و شاید هم بولیوار با قبول پیشنهاد پتیون می‌خواست گناهان جدش را جبران کند.

پتیون آنچه را که لازم بود به کمک یک تاجر

۱) Alexandre Petion

انگلیسی و یک کشتی‌دار هلندی فراهم کرد. او اسلحه گرم، کشتی، پول، و از همه مهمتر سرباز در اختیار بولیوار گذاشت. بدین ترتیب بولیوار یک بار دیگر با ارتش قلبی که از ۲۵۰ نفر تجاوز نمی‌کرد، در برابر اسپانیا قد برافراشت. عده همراهانش کم بود ولی به پتیون اطمینان داد که به مجرد ورود به ساحل تمام اهالی مرزنشین به قوای او ملحق خواهند شد.

در عرض چند ماه بولیوار دومرتبه به هائیتی بازگشت. این بار علت شکست او تنها قدرت دشمن نبود



بولیوار با کشتی به جزیره هائیتی رفت

بلکه عدم انضباط سربازان و همان دسیسه‌های معمولی سرداران باعث شکست او شده بود. حتی این بار امید خود را نیز از دست‌داد و درعین ناامیدی به یکی از دوستانش چنین نوشت:

آدم بدشانس همیشه اشتباه می‌کند و من از این قاعده مستثنی نیستم.

اگر چه شکست خورده بود، قولی را که به‌پتیون داده بود فراموش نکرد. هنوز نمی‌توانست به قول خود عمل کند ولی اعلام کرده بود که رژیم جمهوری، بردگان را آزاد خواهد کرد. پتیون هیچگاه از بولیوار مأیوس نشد. به او می‌گفت:

شما شکست خوردید، شکست چیز مهمی نیست و همیشه اتفاق می‌افتد، پیروزی باشما است.

عجیب آنکه همه به او ایمان داشتند و ازین نظر مانند واشنگتن بود. زیرا او هم در عین آنکه قوایش روز به روز کم می‌شد، به دنیا چنین وانمود می‌کرد که پیرویش مسلم و حتمی است. ولی خصوصیات این دونفر کاملاً با یکدیگر متفاوت بود. در مقایسه با واشنگتن، بولیوار شخصی خوش‌گذران بود. او هرگز خوب‌ستن-داری واشنگتن را نیاموخت و شاید هرگز نخواست

که بیاموزد.

در جوانی اروپا را به‌دنبال خوشگذرانی وشاد-کامگی زیر پا گذاشته بود. گویی می‌خواست گذشته را با تمتع از انواع لذتهایی که جامعه در اختیار او می‌گذاشت از یاد ببرد. اگر چه دیگر ازدواج نکرد ولی همیشه از عشق زنی برخوردار بود، از جمله این زنان باید پیتا^۲، برناردینا^۳ و مانوئلا^۴ را نام برد، و حتی موقعی که مجدداً در هایتی پیدایش شد مردم می‌گفتند که نیروی عشق او را به آنجا کشانیده است. درست است که میدان جنگ ونزوئلا را زودتر از موقع لازم ترك کرده بود ولی توجیه فرار او که دشمنانش درباره آن آنقدر هیاهو می‌کردند بسیار آسان بود. بولیوار همیشه در موقعی که خطر انهدام قطعی در بین بود فرار اختیار می‌کرد، ولی همیشه به‌مجرد آنکه دشمن می‌خواست وجود او را نادیده انگارد، مجدداً با ارتش تازه‌ای آماده حمله می‌شد.

شاید به کار بردن لغت ارتش در مورد لشکریان بولیوار صحیح نباشد زیرا بندرت اتفاق می‌افتاد که فرماندهی نیرویی متجاوز از يك تیپ امروزی را به عهده داشته باشد. بعضی مواقع سرنوشت کشوری به وسعت چند برابر اسپانیا بستگی داشت به جنگی که بین

2) Pepita 3) Bernardina 4) Manuela

معدودی در حدود چند هزار سپاهی جریان داشت. غالباً جنگها تن به تن بود. سلاحهای گرم و مهمات خینی کمیاب بود. مخصوصاً در ارتش جمهوريخواهان مردم با هرچه که به دست می آوردند جنگ می کردند. یکی از سرداران جمهوريخواه جزیره ای به نام مارگاریتا را نه وسعت آن ششصد کیلومتر مربع بود با ۵۰ نفر سپاهی، ۳ تفنگ و مختصری مهمات جنگی متصرف شد.

در اواخر دسامبر ۱۸۱۶، بولیوار که هسته مرکزی آن را افسران فرانسوی و انگلیسی تشکیل می دادند، مجدداً از هائیتی به سرزمین اصلی عزیمت کرد و سپس هزاران سرباز داوطلب بریتانیایی، ایرلندی، لهستانی و آلمانی به این ارتش ملحق شدند و الحاق آنها از لحاظ ایجاد استحکام و انضباط کمک بزرگی به ارتش میهن پرستان کرد.

هنوز اشکالات فراوانی در پیش بود. از جمله هنوز هم بولیوار نمی توانست به فرماندهان خود اطمینان کند و این عدم اطمینان از پیشرفت کار او جلوگیری می کرد. تنها پس از چند شکست، رهبران نظامی فهمیدند که در موقعیتهای باریک نظامی با مشورت و تبادل نظر کاری از پیش نمی رود. دموکراسی بتدریج به وجود می آید ولی سرکردگان پارتیزانها اصول و موازین دموکراسی را فوراً طلب می کردند. آنها می خواستند،

تصمیمات خود را بدون توجه به فرمانهای بولیوار اجرا کنند.

وضع موقعی بحرانی شد که یکی از بهترین سرداران بولیوار به اسم ژنرال پیاره بنای سرکشی را نهاد و درست در همان موقعی که بولیوار می خواست به سیاست وحشتناک جنگ تاپای مرگ پایان بخشد، فرمان اعدام ۲۰۰ نفر از سلطنت طلبان را صادر کرد. بولیوار از او توبیخ و از مقام فرماندهی خلع نمود و دستور داد که فوراً کشور را ترک کند. عزیمت به سرزمینهای هند غربی برای پیار کار ساده ای بود ولی او این کار را نکرد بلکه در وتروئلا ماند و خصومت تژادی را علیه بولیوار دامن زد. وی که خود از تژاد مختلط سیاه و اروپایی بود نسبت به تمام کرئولها حسادت می ورزید. بولیوار میل نداشت که علیه هموطن خود که خدمات فراوانی به جمهوری کرده بود اقدام شدیدی به عمل آورد؛ ولی اگر اقدامات او را نادیده می گرفت تمام امیدهای میهن پرستان به پایان گرفتن تسلط اسپانیاییان بر باد می رفت. لذا او را توقیف کرد و در یک دادگاه نظامی محکوم به اعدام نمود. حکم اعدام در ۱۶ اکتبر ۱۸۱۷ در میدان بزرگ آنگوستورا اجرا شد.

دیگر مسئله فرماندهی کل قوا مطرح نشد. هر کس

می دانست که باید از بولیوار اطاعت کند، زیرا او تنها مردی بود که می توانست جمهوری جدید را از بدبختی نجات دهد. فرماندهان پارتیزانها اگرچه با شهامت عجیب خود مواضع دشمن را از چنگش بیرون می آوردند ولی هیچ يك از آنها راه اداره کردن ورهبری نبرد را نمی دانستند تا چه رسد به آنکه نقشه هایی برای آینده طرح ریزند. تنها سیاستمدار آنها شخص بولیوار بود.

در موقع اعدام پیار، بولیوار مشغول پیشرویهایی بود. سلطنت طلبان هنوز قسمتهای غربی را در تصرف داشتند. ولی پایه های حکومت جمهوری در قسمتهای شرقی مستحکم شده بود. پس قراولان موریلیو از جانب غرناطه جدید محافظت می شدند. این ایالت پس از مدتی دست از مخالفت برداشته و تسلیم شده بود. بولیوار، گوئیانا و سرزمین قسمت سفلی رود اورینوکو را در تصرف خود داشت، و به علت همکاری غیررسمی افسران نیروی دریایی بریتانیا، دریا را هم تحت کنترل خود گرفته بود.

بولیوار با غرور فراوان دم از جمهوری و نروثا می زد ولی اگر قرار بود که استقلال این جمهوری به رسمیت شناخته شود می بایستی پایتخت، حکومت، و قانون اساسی داشته باشد. در مورد پایتخت، مدتها قبل از آنکه قوای اسپانیایی را شکست دهد، شهر آنگوستورا

را انتخاب کرده بود. این شهر اکنون به «شهر بولیوار» مشهور است. در همین شهر خواب آلوده در کنار رود خانه اورینوکو بود که کنگره را تشکیل داد. فقط عدد معدودی از نمایندگان به ندای کنگره پاسخ دادند، زیرا قسمت بزرگی از کشور در دست اسپانیاییها بود و بسیاری از کسانی که ممکن بود به عنوان نماینده در کنگره شرکت نمایند، نمی توانستند در آن مجلس حضور به هم رسانند.

تشکیل کنگره در موقعی که حتی پایتختی وجود نداشت، به نظر اسپانیاییها مسخره می نمود. چگونه نمایندگان این به اصطلاح جمهوری انتخاب شده بودند و آیا آنها اصولا منتخب بودند یا منصوب؟ چگونه و چگونه؟ بطور؟ بولیوار خود را برای جواب به این سؤالات زحمت نمی داد. با این همه موقعی که وی در روز ۱۵ فوریه ۱۸۱۹ کنگره را با نطقی درباره فلسفه سیاسی افتتاح کرد، دنیا رفته رفته او و جمهوری او را جدیتر تلقی نمود.

تشکیل کنگره يك اقدام نبوغ آمیز بود و بیش از فعالیتهای نظامی و فتوحات او در بالا بردن حیثیت وی تأثیر داشت. این عمل راه را برای شناسایی حکومت وی از طرف ایالات متحد هموار نمود و این همان چیزی بود که بولیوار طلب می کرد.

بولیوار می‌دانست که باید موضوع حکومت و تروئلا را جدی تلقی کند و اهمیت زیادی برای آن قائل شود و تنها تکیه کردن بر شاهکارهای نظامی کافی نیست. وی در نطق خود خطاب به کنگره چنین گفت:

ما اروپایی نیستیم و سرخ پوست هم نیستیم؛ بلکه تژاد دره‌می از اسپانیایی و ساکنان اولیه این سرزمین یعنی آمریکایی هستیم. ولی قانون ما را اروپایی می‌شناسد. فعلا باید در دو جبهه بجنگیم، با اهالی بومی بر سر مالکیت اختلاف داریم و در عین حال خودمان هم می‌خواهیم در زادگاه خود از شر متجاوزان در امان باشیم.

در این نطق، بولیوار خطوط اصلی يك قانون اساسی را که به نظر خودش کمال مطلوب بود مشخص کرد. مطابق پیشنهاد وی، يك مجلس سنا که عضویت آن موروثی بود تشکیل می‌شد و رئیس جمهوری و تروئلا مقام خود را تا آخر عمر حفظ می‌کرد. روی هم رفته اگر حکومت جمهوری را به معنای امروزی در نظر بگیریم، شاید نتوان کلمه جمهوری را در مورد رژیم پیشنهادی بولیوار به کاربرد. ولی او می‌فهمید چه می‌خواهد و چه می‌گوید:

هموطنان ناتوان ما باید پیش از فرو بردن غذای آزادی، روحیه خود را بسیار بسیار نیرومند کنند.

بولیوار پیام خود را با هوشمندی خاصی پایان داد و هنرمندانه چنین گفت:

آقایان شما می‌توانید کار خود را شروع کنید. کار من تمام شده است.

در آن لحظه شاید به این کلمات ایمان داشت ولی در حقیقت کار او تمام نشده بود. فعالیت‌های زیاد و دامنه‌داری انتظار او را می‌کشید.

خطابه‌ای که بولیوار در کنگره ایراد کرد، حد فاصل دو مرحله ناکامی و موفقیت او در زندگی محسوب می‌شود.

عبور از کوههای آند

بولیوار انتخاب خود را به عنوان رئیس جمهور موقت در سال ۱۸۱۹ قبول کرد؛ در عین حال بر همه معلوم بود که وی فرماندهی نیروهای نظامی را هم باید در میدانهای جنگ به عهده داشته باشد. سلطنت طلبان اسپانیایی که هنوز قسمتهای شرقی و زوئلا را زیر فرمان خود داشتند میبایست مغلوب می شدند تا جمهوری جدید امیدی به شناخته شدن رسمی داشته باشد.

در این حال جریانی پیش آمد که به نفع نهضت بود: ژنرال پائث تشخیص داد که وجود یک فرماندهی واحد به نفع جمهوری است و بر خلاف سایر رهبران پارتیزانها، داوطلبانه به رهبری بولیوار که استعداد نظامی بهتری داشت تسلیم شد. در عین حال پائث کسی نبود که بشود با وی به آسانی کنار آمد. وی خواندن و نوشتن را بخوبی بلد نبود و به سواد دیگران حسادت

می ورزید. روی هم رفته در معامله با این مرد عظیم-الجثه که از تژاد لیانرو و خیلی جسور و بی باک بود، استعداد وزیر کی فراوانی لازم بود. اولین ملاقات آنها در ۳۰ ژوئن ۱۸۱۸ صورت گرفت و صمیمیتی که بولیوار در این ملاقات از خود نشان داد، تمام کینه و کدورت های بیمورد را از دل پائث بیرون کرد. وی در باره بولیوار چنین می گوید:

به مجرد آنکه مرا دید از اسبش پیاده شد و به استقبال من آمد. به او گفتم که آمدنش رابه سر- زمین لیانروها به فال نیک می گیریم و این ملاقات به نفع نهضت است. او با جوانمردی خاص خود مقاومت ما، لیانروها، را در تحمل سختیها و مصائب ستود.

از عقیده بولیوار در باره پائث اطلاعی در دست نیست. بین این دو نفر هیچ شباهتی نبود مگر آنکه هر دوی آنها استعداد زیادی در رهبری داشتند و به همین دلیل یکدیگر را به چشم بصیرت و آگاهی می نگریستند. دور رهبر پس از ملاقات با یکدیگر شروع به طرح نقشه های لازم برای مبارزه مشترک کردند. اولین مشکل عبور از یک شعبه عظیم رودخانه اورینوکو بود زیرا کشتی رودخانه پیما در دسترس نبود، پائث گفت: «کشتیها بامن.»

بولیوار پرسید: «از کجا؟».

پاٲ با اشاره به کشتیهای دشمن در سمت دیگر رودخانه گفت: «آن کشتیها را به توسط سواران خود خواهم گرفت.»

بولیوار از سخنان او متعجب شد. آخر چطور ممکن بود که پاٲ این کار را انجام دهد. ولی انتظار او به طول نینجامید؛ پاٲ و پنجاه نفر از سواران زبدهٔ او به سرعت به سمت رودخانه پیش راندند. سپس بند های زین را شل کردند تا زینها بدون پیاده شدن سوارکاران بر زمین افتند. آنگاه سواره بر آب زدند. جریان آب شدید بود و کشتیها در حدود يك کیلومتر با آنها فاصله داشتند. اگر زینهارا رها نمی کردند، ممکن بود برای آنها ایجاد اشکال شود. عجبالتاً می بایست حداکثر کوشش خود را به کار می بردند تا سراسبها را در مقابل جریان آب بالا نگاه دارند و بدین منظور مرتباً به صورت اسبها آب می پاشیدند.

ملوانان کشتیهای اسپانیایی که از این حملهٔ عجیب وحشت کرده بودند پا به فرار گذاشتند و سواران بدون آنکه حتی يك نفر هم کشته بدهند به عرشهٔ کشتیها سوار شدند. اسبهای نیز به مجرد آن که خود را آزاد دیدند از همان راهی که آمده بودند برگشتند. بدین ترتیب پاٲ

پیروزمندانه با کشتیها مراجعت کرد. تنها مردانی از قبیل لیانروها قادر به انجام چنین شاهکارهایی بودند. این پیروزی اولین اختلاف را بین دو سردار به وجود آورد. بولیوار همیشه چشمش به کاراکاس بود که در آن سوی کوهها و در سیصد کیلومتری شمال رودخانهٔ آپوره^۱ قرار داشت. ولی پاٲ اهل کوهستان نبود و هیچوقت نمی خواست سواران خود را به بلندیها ببرد، زیرا می دانست که در کوهستان قابلیت لازم را ندارند. او می گفت اگر بولیوار موقعیت خود را در دشتها مستحکم سازد، گله های فراوان اسب و سایر احشام در اختیار میهن پرستان خواهد بود. بولیوار ناچار قبول کرد که آخرین حملهٔ او به کاراکاس با شکست روبه رو شده و او تحمل شکست مجدد را ندارد.

بولیوار با بیمیلی سخنان پاٲ را تصدیق کرد. ولی درعین حال می دانست که اگر بخواهد در مقام فرماندهی پارتیزانها قوای خود را در صحرا متمرکز کند و به پاسگاههای نظامی دشمن بتازد، هیچوقت پیروز نخواهد شد. درست است که عبور سواران از رودخانه و تصاحب کشتیها عملی برجسته بود، ولی به هیچ وجه نمی توانست سرنوشت جنگ را تعیین کند.

از چه راه باید عمدهٔ قوای سپاه اسپانیا را در هم

1) Apure

شکند؟ موریلیو مانند سلف خود - هونتورده - آدم بی-
تدبیری نبود و بایستی حساب کرده با او مبارزه کرد.
وی ۱۴ هزار سپاهی تحت فرماندهی خود داشت که
اکثراً در جنگهای ناپلئون شرکت کرده بودند.
چگونه جمهوریبخواهان که تعداد آنها از چند
هزار نفر تجاوز نمی کرد می توانستند به درهم شکستن
پایگاههای اسپانیا در خاک کشور خویش امیدوار باشند؟
در ۲۳ مه ۱۸۱۹ در دهکده ستنتا^۲ بولیوار در يك کلبه
مخروبه با سران سپاه خود تشکیل جلسه داد تا در این
باره با آنان مشورت کند، ولی منتظر پیشنهادات آنان
نشد. وی قبلاً نقشه‌ای طرح کرده و مصمم به اجرای
آن بود.

او بر آن بود که از کوههای آند بگذرد و به سلطنت-
طلبان اسپانیایی کلمبیا حمله کند؛ پائت و سوارانش قوای
او را از پشت محافظت و دیگر سرداران با حمله به سمت
مشرق توجه موریلیو را منحرف خواهند کرد. آنگاه با
شکست نایب السلطنه اسپانیا در غرناطه جدید که از شکست-
دادن موریلیو ساده تر است، بولیوار به دنیا اعلام خواهد
کرد که امپراتوری اسپانیا بنای پوسیده‌ای بود و از
هر جا که به آن حمله می شد درهم می ریخت. سانتاندر
گزارش داد که تمام شهرستانهای غرناطه جدید در حال

2) Setenta

انتظار و هیجان به سر می برند و این کلمات خود مشوق
بولیوار در اجرای نقشه‌اش بود.
البته اشکالاتی هم در کار بود که حل آنها را
عده‌ای از سرداران بولیوار غیر ممکن می دانستند. آنان
چنین استدلال می کردند که پیروزی بستگی به غافلگیر
کردن دشمن دارد. ارتش بولیوار می بایست دهکده‌ای
را که در بارانهای سیل آسا غرق بود و پل و جاده‌ای
نداشت با حداکثر سرعت طی کند. وقتی که به کوههای
آند برسند، فلات پارامود پیسبا^۳ به ارتفاع ۴،۲۶۷ متر
از سطح دریا در مقابل آنهاست و سایر معابر همگی
محافظ دارند. اسلحه ارتش بولیوار برای این قبیل
جنگها کافی نیست. آنها در همه چیز کسری دارند.
مهمات، اونیفورم، چادر، و ملزومات دیگر به طور کلی
اگر هم بتوانند به پارامو برسند دیگر قادر به جنگ
نخواهند بود.

بولیوار به اعتراضات و مخالفتهای آنان گوش
داد و با اینهمه تصمیم به پیش روی گرفت. در جواب
افسران ستاد خود چنین گفت: «اگر يك بز بتواند
عبور کند ارتش هم می تواند.» بولیوار درست می گفت،
ارتش عبور کرد. هزار و سیصد نفر پیاده نظام، هفتصد
نفر سواره نظام شامل تیپ بین المللی، بریتانیایی،

3) Paramo de Pisba

فرانسوی، ایرلندی، آلمانی، لهستانی، و ایتالیایی از بیابانهای سیل زده عبور کردند و هرروز به اجبار از چندین رودخانه می گذشتند. و در این مورد بولیوار نیز شخصاً کمک می کرد. برای گذشتن از رودخانه، از پوست جانوران، قایقهای تعبیه می کردند.
يك سرباز آلمانی چنین می گوید:

چهار طرف پوست يك گاو را با حلقه‌هایی به هم وصل می کردند بطوری که شکل مدوری را تشکیل می داد. آنگاه شخصی در این پوست می نشست، جریان سریع آب و تنگ شدن حلقه‌ها، این قایق را روی آب نگه می داشت.
پس از يك هفته راه پیمایی از طریق آب، آبی که غالباً تا کمر آنها را فرا می گرفت، وقتی به دامنه کوه رسیدند همانطوری که بولیوار خودش می گوید «وضع رقت باری داشتند.» ولی وقتی که موزه‌های اهدایی سانتاندر را بین آنها تقسیم کردند فریاد شادی آنان به عرش رسید و بدین ترتیب به غذای معمولی سربازان - که آرد يك نوع سیب زمینی مناطق گرمسیری و قورمه گوشت گاو بود - موز هم اضافه شد.
عبور از کوه‌ها به مراتب مشکلتر و ناراحت کننده تر بود. در برخی جاها مسیر آنها را پلکانهای باریکی

پوشیده از خزه و گل‌سنگ تشکیل می داد. این راه‌ها بقدری سرازیر و لغزنده بود که بناچار بارها رانزروی چهار پایان پیاده و با دست حمل می کردند. اسبها که به بیابانهای پر علف و بدون سنگ عادت کرده بودند، بزودی لنگ و غیر قابل استفاده شدند. برخی از مردان دست از راه پیمایی کشیدند. آنها با کمال میل حاضر به تحمل خستگی بودند ولی نمی توانستند اسب خود را از دست بدهند.

هیچ چیز در اراده بولیوار تأثیری نداشت. این مرد با آن جثه کوچک خود و اعتقاد راسخی که به پیروزی داشت، توانست همان روحیه را در سربازان خود بدمد. خستگی برای او مفهومی نداشت و دائماً به دیگران کمک می کرد. سربازان وی هر روز به پیشروی خود ادامه می دادند. آنها اعلام کردند که همه جا ببولیوار خواهند بود حتی اگر او به دماغه هورن برود.

پس از شش روز کوه پیمایی به فلاتی رسیدند. در آن وقت همانطوری که سانتاندر می گوید، جاندر کالبد سربازان نبود؛ حتی يك اسب هم باقی نمانده بود، ولی بولیوار فقط چهار روز وقت لازم داشت تا به کالبد نیمه جان سربازان روح بدمد و آنها را برای نبرد آماده کند.

در دره‌های گرم آن طرف فلات، مردم از مهاجمان با خوشرویی استقبال کردند و غذای تازه، اسب، سربازان جدید، اسلحه و مهمات در اختیار آنها گذاشتند. نتیجه جنگ در اولین تصادم معلوم نشد. در اثنای جنگ باران سنگینی آمد و هر دو طرف عقب‌نشینی کردند. در واقع همین جنگ بود که سرنوشت مبارزه را برای هر دو طرف معلوم می‌کرد. سربازان بولیوار با شهادت عجیب خود ژنرال اسپانیایی را به وحشت انداخته بودند. وی نمی‌توانست به سپاهیان خود اطمینان کند و در يك لحظة بحرانی، سربازان و تروئلایی ارتش او کلا دست از جنگ کشیدند. چرا به خاطر هدفی که اصلاً ارزشی برای آنها نداشت با هموطنان خود بجنگند؟

رفتن افراد و تروئلایی منجر به تسلیم تمام نیروی ژنرال اسپانیایی شد. از نظر نظامی این جنگ تقریباً جنگ کوچکی محسوب می‌شد ولی همین کافی بود که بطلان افسانه شکست ناپذیری اسپانیاییها را اثبات کند.

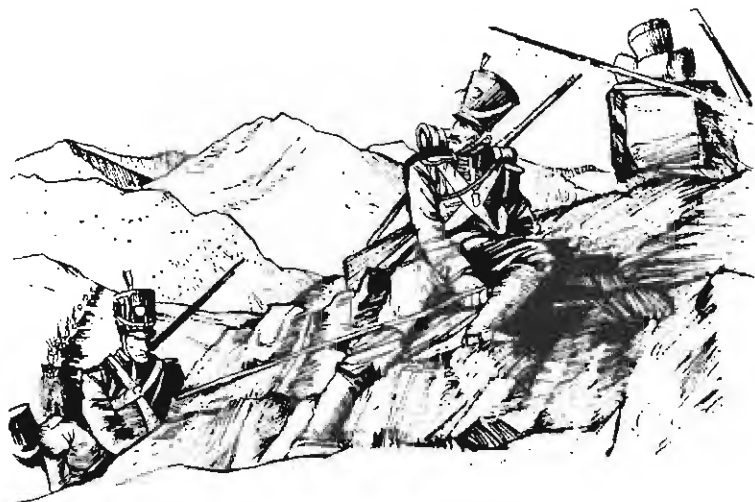
نایب‌السلطنه بدون آنکه برای برداشتن نیم میلیون دلاری که در خزانه دولت بود خود را معطل کند از بوگوتا گریخت و بولیوار در میان استقبال شدید اهالی که عنوان آزادیبخش غرناطه جدید را به او داده بودند وارد بوگوتا شد. در نطقی که خطاب به ارتش

تحت فرماندهی خود کرد، و به نطقهای ناپلئون بی‌شبهت نبود، چنین گفت:

از باتلاقهای مصبر و دخانه‌آورینو کو تا ارتفاعات جبال آند، شما چهارده شهر را از دست دیکتاتور-هایی که می‌خواستند آمریکا را به اسارت خود درآورند آزاد کردید. قوای دشمن در مقابل جرئت و شهادت شما تاب مقاومت نیاورده تارومار شد، و دیری نخواهد پایید که پایتخت و تروئلا برای سومین بار شما را در میان دیوارهای خود خواهد دید.

تمام سخنان او حقیقت داشت، غرناطه جدید آزاد شده بود. ولی کار بولیوار به همین جا ختم نمی‌شد. او در پی هر پیروزی، هدف تازه‌ای برای فعالیت‌های نظامی خود کشف می‌کرد. مردانی از قبیل سانتاندر به پیروزیهای موجود اکتفا می‌کردند ولی بولیوار از این قماش نبود. جمهوری کیتو^۴ باید به جمهوری جدید پیوندد. در ماورای کیتو، نایب‌السلطنه‌نشین پرو قرار داشت که هنوز در دست اسپانیاییها بود.

بولیوار همیشه در کار بنای آینده بود و حال آنکه اطرافیان وی جز زمان حال چیزی به نظرشان نمی-



صعود از کوههای آند مرارت ورنج فراوانی داشت

کلمبیا، یعنی منطقه‌ای به وسعت تقریبی یک میلیون کیلومتر مربع را نیز شامل می‌شد. هنوز انتخاب وی در ۱۷ دسامبر ۱۸۱۹ از طرف کنگره اعلام نشده بود که بولیوار بار دیگر سوار بر اسب، راه دور و دراز بوگوتا را در پیش گرفت و مثل همیشه وظایف عادی ریاست جمهوری را به یکی از اطرافیان قابل اعتماد خود سپرد. چیزی که او می‌خواست اختیار تام برای اخذ تصمیمات فوری بدون مشورت با دیگران بود و نتایجی که به دست می‌آمد همیشه صحت نظریات او را ثابت می‌کرد.

رسید. آنان حاضر بودند برای استقلال بجنگند ولی تمایل شدید بولیوار را برای تشکیل جمهوری بزرگ کلمبیا مرکب از ایالات مختلف آمریکای جنوبی درک نمی‌کردند.

ضمناً جمهوری نوزادی که بولیوار در قسمت شرقی وئروئلا پشت سرگذاشته بود، گرفتار مشکلات اولیه خود بود. مقامات دولتی به پیروزی بولیوار اطمینان نداشتند و فکر می‌کردند که عبور او از جبال آندبا شکست مواجه خواهد شد. از این رو با یکدیگر در جنگ وستیز بودند و بر ضد او توطئه می‌کردند. بدین ترتیب، هنوز موقع آن نبود تا بولیوار از پیروزی خود لذت برد.

پس از ده هفته که تمامی آن در حالت آماده‌باش گذشت، برای مقابله با دشمنان به آنگوستورا آمد. ولی موقعی که به آن شهر رسید، دشمن در پرتو آفتاب پیروزیهای او ذوب شده بود.

بولیوار به سائتاندر چنین نوشت:

مثل برق خود را رسانیدم و اکنون همه چیز به همان صورتی است که آرزو می‌کردم.

معنای این کلمات آن بود که کنگره به اتفاق آرا او را به ریاست جمهوری انتخاب کرده است و این ریاست جمهوری اکنون نه تنها وئروئلا بلکه جمهوری جدید

پیروزی نهایی

سال ۱۸۲۰ آغاز مرحله نوینی در مبارزات بولیوار محسوب می‌شود. دولتی رادیکال در اسپانیا روی کار آمد و فردیناند هفتم را وادار کردند که با تفویض يك قانون اساسی جدید، آزادی بیشتری به مردم اعطا کند. به فرمان همان حکومت، موریلیو مأموریت یافت که با بولیوار از در مذاکره درآید. به نظر می‌رسید که تأمین استقلال به جنگ و مبارزه بیشتری احتیاج ندارد.

قرار بود بولیوار و موریلیو در روز ۲۷ نوامبر ۱۸۲۰ یکدیگر را ملاقات کنند. این دو اشتیاق زیادی به دیدار یکدیگر نشان می‌دادند. هنگامی که دسته‌ای از جمهوریخواهان به طرف او می‌آمدند، موریلیو پرسید: «بولیوار کدامیست؟» و موقعی که بولیوار رابه‌او نشان دادند با تعجب گفت: «همان مرد لاغر اندامی که سوار قاطر است؟» بله همان بود.

بولیوار می‌دانست که موریلیو با او نیفورم کامل و يك اسکورت سوار به ملاقات او خواهد آمد. لذا برای آنکه لباس پوشیدن و نوع برخورد وی با او فرق داشته باشد، تصمیم گرفت که در این مراسم با کمال سادگی شرکت نماید. وی دوست داشت که از ناپلئون تقلید کند و به خاطر می‌آورد که ناپلئون در میلان يك پالتوی ساده خاکستری رنگ در برداشت و در میان افسران ستاد خود که لباسهای پر زرق و برقی پوشیده بودند از لشکریان خودسان می‌دید.

در تمام مدت ملاقات بولیوار نشان داد که سیاستمداری ورزیده، کارآمد، و مؤدب است و به آنچه می‌گوید ایمان دارد. قرار بود دوره آتش‌بس، شش ماه به طول انجامد. در این مدت وی می‌توانست به نیروی خود سازمان جدیدی بدهد تا اگر مذاکرات نهایی با شکست مواجه شد از قدرت نظامی استفاده کند. جمهوری کلمبیا می‌بایست به عنوان يك کشور مستقل به رسمیت شناخته شود و موضوع اصلی همین بود؛ در مورد سایر مسائل از قبیل مبادله اسیران و رفتار با فراریان حاضر بود که بیش از نیمی از نظریات اسپانیاییها را بپذیرد. ملاقات در محیط بسیار دوستانه‌ای صورت گرفت بولیوار درباره این ملاقات می‌گوید:

از موریلیو گرفته تا افسران جزء همگی در اظهار



همان مرد لاغراندازی که سوار قاطر است؟

مراسم همراه بود معنای ختم جنگ و خونریزی را نمی‌داد. ولی این ملاقات چندان هم بی‌فایده نبود: سیاست وحشتناک، «جنگ تاپای مرگ»، که به معنای کشتار اسیران بود، دیگر تجدید نشد در هر جنگی طرفین سعی دارند که طرف مقابل را به رفتار غیر انسانی علیه اسیران متهم سازند، ولی در جنگی که به خاطر آزادی ممالک آمریکای جنوبی جریان داشت هر دو طرف گناهکار بودند.

موریلو از جنگی که می‌دانست انجامش پیروزی نیست، خسته شده بود، به اسپانیا رفت تا دولت را به

ادب و احترام بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و ما هم در مقابل نسبت به آنها فروتنی و تواضع نشان می‌دادیم.

در مجلس جشنی که پس از این مذاکرات تریب داده شد، بولیوار هنگام نوشیدن جام خود سخنانی گفت که خاطره‌ی یکی از شوالیه‌های میزگرد آرتور پادشاه انگلستان را زنده می‌کرد. وی گفت:

می‌نوشم به سلامتی سربازان دو طرف که با نهایت جرئت و وفاداری و شکیبایی قهرمانانه پیکار کردند به سلامتی آنها که با همه تهدیدها و خطرهای آزادی را انتخاب کردند و به یادبود کسانی که به خاطر سرزمین آبا و اجدادی خود به خاک افتادند. به سلامتی زخمی‌های دو طرف که شرف خود را حفظ کردند و ضعف‌شان نشان ندادند، و به نابودی کسانی که از خونریزی طرفداری می‌کنند یا به خاطر هدفهای غیر عادلانه دست به کشتار و خونریزی می‌زنند.

این کلمات عجیب از دهان کسی خارج می‌شد که مدت ده سال بر ضد همین اسپانیایی‌ها از در «جنگ تاپای مرگ» درآمده بود.

صحبت‌های دلفریب و احساسات لطیفی که با این

قبول استقلال جمهوری جدید وادار کند. ولی این سفر سودی به بار نیاورد. فردیناند پادشاه اسپانیا و درباریان وی معتقد بودند که نهضت استقلال طلبی متصرفات آمریکایی آنان چیزی جز شورشهای مختصر و بی اهمیت نیست و آن را با شورشهای سرخ پوستان آمریکای شمالی مقایسه می کردند که هر چند وقت یک بار از طرف دولت سرکوب می شد.

سیاست مذبذبانانه و تردیدآمیز حکومت اسپانیاباعث شد که بولیوار قرارداد متارکه جنگ را لغو کند. او عمل خود را چنین توجیه نمود: «وظیفه من یا صلح است یا جنگ.» و چون صلح در آن وقت امکان نداشت، تصمیم گرفت که به زور صلح را برقرار نماید و لذا آتش بس فقط ۵ ماه طول کشید و در ۲۸ آوریل سال ۱۸۲۱ پایان پذیرفت.

تا آن زمان بولیوار نیرویی به تعداد ۶۵۰۰ نفر که شامل یک گردان بریتانیایی و ۱۵۰۰ نفر از سواران لیانرو بود گردآورده بود. سرنوشت قاره آمریکای جنوبی به همین ارتش که از نصف یک لشکر اسروزی هم کمتر بود بستگی داشت. اگر اسپانیاییها شکست می خوردند از وتروئلا رانده می شدند؛ و اگر از وتروئلا که نزدیکترین متصرفات آنها به اروپا بود رانده می شدند، می بایست به احتمال قوی از متصرفاتی نظیر

شیلی و پرو در سواحل اقیانوس آرام هم دست بردارند. لشکریان اسپانیایی و جمهوریخواهان کاملاً با یکدیگر همسنگ بودند. دوسپاه در جلگه کارابوبو^۱ با یکدیگر مصادف شدند. این محل مشرف به نواحی جنوبی دوشهر بسیار عمده ونزوئلا یعنی کاراکاس و والنسیا است. لشکریان اسپانیایی ترجیح دادند که در این محل در پناه بیشه انبوهی به انتظار حمله جمهور-یخواهان بنشینند.

خوشبختانه دولت اسپانیا به جای موریلیو، ژنرال لاتوره^۲ را انتخاب کرده بود که لیاقت و کفایت او را نداشت. ارتش او با وضع و موقعیتی که داشت فقط می توانست از جهت جنوبی و شرقی راه را بر جمهور-یخواهان ببندد، در حالیکه بولیوار از جهت غربی راهی را کشف کرده بود که به مقر اسپانیاییها می رسید ولی کمتر کسی از آن اطلاع داشت. ژنرال اسپانیایی که متوجه این مانور شده بود به موقع جبهه خود را تغییر داد و با روحیه ضعیفتری برای برخورد با پائث و سواران او آماده شد.

به دستور پائث، گردان بریتانیایی وارد عمل شد و با نظم کامل به آهنگ طبل و با اهتزاز پرچم از صفوف سواران لیانرو که در حال عقب نشینی بودند

1) Carabobo 2) La Torre

عبور کرد و به صورت يك مربع توخالی جای آن را گرفت. يك وئروئلایی که شاهد این ماجرا بود چنین می گوید:

دیگر نمی شد گردان بریتانیایی را مانند سایر واحدهای نظامی قشون جمهوریخواه به حساب آورد، زیرا افراد مزبور دیواری از سنگ خارا در مقابل آتش مرگبار دو هنگ از سپاهیان اسپانیایی ایجاد کرده بودند. داس اجل به سرعت خرمن عمر افراد بریتانیایی را درومی کرد، ولی هر سربازی که می افتاد رقیفش بلافاصله جای او را می گرفت و نمی گذاشت حمله مسلحانه برضد دشمن متوقف گردد. شدت و هیبت جنگ هیچ ترلزلی در روحیه آنان به وجود نیاورده بود. گویی که تمام این جریانها برای آنها تفریحی بیش نبود.

در کمتر از نیم ساعت گردان بریتانیایی ۱۷ افسر و متجاوز از نیمی از افراد خود را از دست داد. دفاع دیوار سنگی برای پائت فرصت خوبی بود که باقوای خود از سرازیری نزدیک به انتهای جبهه دشمن، عقبدار سپاه اسپانیا را تهدید کند. در این موقع بولیوار از جلو حمله کرد، پیاده نظام با قدمهای محکم صفوف دشمن را شکافت و جلو رفت و نیزه داران لیانرو

از پشت مانند صاعقه بر سپاه اسپانیا نازل شدند و ارش اسپانیا را تارومار کردند.

نبرد کارابوبو که در ۲۴ ژوئن ۱۸۲۱ صورت گرفت، سرنوشت جنگ را معلوم و سند استقلال کلمبیا و وئروئلا را مهر کرد، و بدین ترتیب دست بولیوار برای تصرف اکوادور و پرو آزاد شد.

ملاقات در گویاکیل

کمی پس از نبرد کارابوبو، کنگره جدید منعقد در کوکوتا^۱ بولیوار و سانتاندر را به سمتهای رئیس جمهوری و معاونت رئیس جمهوری کلمبیای بزرگ برگزید. محل تشکیل کنگره دقیقاً بین مرز ونزوئلا و غرناطه جدید انتخاب شده بود تا به هیچ یک از دو کشور توهینی وارد نشود.

بولیوار سمت خود را با اکراه قبول کرد. وی فقط میخواست به جنگ ادامه دهد و با اسپانیاییها در پاناما، کوبا، کیتو، پرو، و هرجای دیگری که تحت سلطه آنهاست بجنگد. برخی از بولیوار انتقاد کرده گفتهاند که اکراه و بی میلی او جنبه تظاهر داشته و همیشه درموقعی که مقام و منصب شامخی به او پیشنهاد میشد، ابتدا تظاهر به فروتنی و تواضع می کرد و سپس



گردان بریتانیایی از داخل صفوف لیانروها که در حال عقبنشینی بودند پیشروی کرد

۱) Cucuta

می‌پذیرفت. حقیقت آن است که وی قلباً مایل به قبول مسئولیتی در مورد اداره امور کشور نبود و ترجیح می‌داد که این مسئولیت به دیگران واگذار شود. ولی درعین حال اگر کنگره او را کنار می‌گذاشت، سخت می‌رنجید.

از پیامی که به کنگره داد معلوم می‌شود که از اختلاف بین سیاستمداران آگاهی داشته است. پیامی چنین بود:

از وقتی که بدبختیهای عمومی کشور مرا واداشت تا برای نجات میهن اسلحه به دست گیرم یازده سال می‌گذرد و در این مدت هیچگاه از مبارزه و تلاش دست برنداشته‌ام. کوشش من به خاطر قبضه کردن حکومت نبوده است، بلکه همیشه تصمیم جدی داشتم که به حکومت نپردازم، زیرا سوگند خورده‌اند که فقط در جنگ خدمت کنم و در زمان صلح بار دیگر یکی از اتباع معمولی و عادی کشور باشم. حاکمی که جمهوری می‌خواهد من نیستم. من در ابتدا به حکم اجبار سربازی را انتخاب کردم و اکنون بنا به میل شخصی می‌خواهم سرباز باشم. سرنوشت خود را در میدانهای جنگ و در پادگانها جستجو می‌کنم، شغل حکومتی برای من غذایی بیش نیست و تمام غرایز طبیعی من با

آن مخالف است و اگر پس از آنچه گفتم کنگره باز هم در ابقای من در راس قوه اجرائیه کشور اصرار ورزد قبول می‌کنم مشروط بر آنکه در رأس نیروهای نظامی به مبارزات خود ادامه دهم و حکومت را به دست ژنرال سانتاندر بسپارم که بحق شایسته مقامی است که این مجلس به او اعطا کرده است.

کنگره شرایط او را پذیرفت و ژنرال سانتاندر که همیشه قوه سیاسی اش بر جنبه نظامی اش غلبه داشت، اداره امور حکومتی را با کمال میل قبول کرد و دست بولیوار را برای لشکرکشی به آن طرف کوههای آند و حمله به پایگاههای اسپانیایی آزاد گذاشت. از تعداد اندک پایگاههای باقیمانده اسپانیا، نظر بولیوار ابتدا متوجه پاناما شد. ولی سرانجام تصمیم گرفت که نخست به کیتو، جمهوری اکوادور فعلی که تحت الحمايه اسپانیا بود و بیش از متصرفات دیگر آن دولت از تخت و تاج اسپانیا حمایت می‌کرد، حمله کند.

هجوم به اکوادور تحت رهبری آنتونیو خوسه - دسوکره^۲ که یکی از جوانترین ژنرالهای بولیوار بود صورت گرفت. وی که حرفه اصلیش مهندسی بود، تحت

3) Antonio Jose de Sucre

نظر میراندا به خدمت وارد شد و آنگاه در سپاهیان بولیوار به خدمت ادامه داد. علت انتخاب او از طرف بولیوار برای هجوم به اکوادور آن بود که او قابل اعتمادترین افسران بولیوار محسوب می‌شد. موقعی که او به طرف بولیوار می‌آمد، دانیل اولیاری^۳ دستیار بولیوار پرسید: «این که می‌آید کیست؟» بولیوار جواب داد: «سوکره، یکی از بهترین افسران ارتش ما است.» بولیوار علاقه مخصوصی به سوکره داشت؛ اگر خدا به انسان اجازه می‌داد که خودش افراد خانواده‌اش را انتخاب کند، او ژنرال سوکره را به فرزندی انتخاب می‌کرد. پس از آنهمه رقابتهایی که از سران جمهور-یخواه دیده بود ژنرال سوکره تنها سرداری بود که کاملاً نسبت به بولیوار ابراز وفاداری می‌کرد. سوکره بهترین افسر بود و درعین حال لایقترین سیاستمدار جمهوری محسوب می‌شد. مثل خود بولیوار می‌دانست که چگونه اشخاص را به اطاعت ترغیب کند و چگونه بر آنها فرمان راند.

هفتصد و پنجاه کیلومتر فاصله بین بوگوتا و کینتو را تنها لشکریانی می‌توانند طی کنند که رهبری بزرگ بدانان الهام‌بخش و آرمانی پرشکوه در پیش داشته باشند. یک بار دیگر بولیوار سربازان خود را از دشتهای

3) Daniel O'Leary

یخ زده و متروک جبال‌آند عبور داد. نیروهای او از بوگوتا به ارتفاع ۹۰۰۰ پا از سطح دریا به دره‌ماگدالنا سرازیر شدند و از آنجا پس از طی یکی از شهرهای دشمن به نام پاستو^۴ به ارتفاع ۱۲۰۰۰ پا از سطح دریا صعود کردند. کوهها همان ناراحتیهای دفعه قبل را ایجاد می‌کرد و دره‌ها نیز مانند دفعه قبل تب خیز بود. نیروهای او در کوهها و دره‌ها همواره با این دو عامل در ستیز بودند.

جاده‌ای در بین نبود و غالب کوه راههای مالرو که از بلندیها عبور می‌کرد در اثر باران و برف از بین رفته بود.

در ۱۳ دسامبر ۱۸۲۱ سه هزار مزد از بوگوتا به راه افتادند. این سه هزار نفر بر خلاف سربازان نبردهای گذشته، سربازان قابل اعتماد و با انضباطی بودند و می‌دانستند که برای چه می‌جنگند. چهار ماه بعد دو هزار نفر از آنان بادهای از لشکریان دشمن در فلات بومبونا^۵ روبه‌رو شدند. هزار نفر بقیه طی راه پیمایی مرده یا مریض شده بودند. سلطنت طلبان که محافظت شهر پاستور را به عهده داشتند با اطمینان خاطر منتظر حمله جمهوريخواهان بودند. ولی شور و هیجان کسانی که برای دفاع از سرزمین خود می‌جنگند در آنها وجود

4) Pasto 5) Bombona

نداشت. نبرد عجیبی در پرتو نور ماه در گرفت. هر دو طرف شکست خوردند و اسپانیاییها از فلات عقب‌نشینی کردند ولی از طرف قشون بولیوار برای تعقیب آنها اقدامی نشد. زیرا سپاهیان وی دیگر نیرویی برای ادامه جنگ نداشتند. اسپانیاییها چون تلفات کمتری داده بودند خود را فاتح قلمداد می‌کردند درست است که تلفات سنگینی در حدود پانصد نفر کشته و زخمی به لشکر بولیوار وارد آمده بود، ولی او در همه جا عظمت روح و بزرگی خود را نشان می‌داد. مخصوصاً در شکست، مناعت قابل تحسینی ابراز می‌کرد. دشمنان درباره او چنین می‌گفتند:

بولیوار در موقع شکست بیش از هنگام پیروزی خطرناک می‌شود.

حوادث چند هفته بعد صحت سخنان ایشان را ثابت کرد. ضمن آن که بولیوار از جانب شمال به طرف کیتو پیش می‌رفت، ارتش ژنرال سوکره از طرف سواحل به همان نقطه پیش می‌آمد. وی نیز راه خود را بد سختی از طریق جبال آند طی کرده و در پستی و بلندیهای يك کوه آتشفشان با ارتش سلطنت طلبان مصاف و آنها را به سختی شکست داده بود. پیروزی سوکره، دروازه‌های کیتو را باز کرد و يك ایالت دیگر به جمهوری کلمبیا که روزبه‌روز در حال رشد و توسعه بود افزود.

سوکره پیش از ورود فاتحانه به شهر تدبیری به کار بست و منتظر ماند تا بولیوار از راه برسد و آنگاه دو سردار در کنار یکدیگر وارد میدان اصلی شهر شدند. دختران کوچک در جلوی آنها می‌دویدند و گل تثار راهشان می‌کردند. حلقه‌های برگ غار^۱ چون باران از بالکنها بر سر آنان فرو می‌ریخت.

سپس به مناسبت آزاد شدن کیتو مراسم دعای مفصلی در کلیسای بزرگ شهر انجام شد؛ بولیوار پیروز شده بود و مردم شهر کیتو که تا دیروز طرفدار سلطنت بودند ناگهان خود را از جمهوریخواهان پرشور و جدی یافتند. آری دوران طرفداری از سلطنت به سر رسیده بود.

بافتح کیتو يك صفحه دیگر بر فتوحات آزادی بخش افزوده شد. او نخست کارا کاس آنگاه بوگوتا و حالا کیتو را متصرف شده بود. یکی یکی رؤیاهای او به حقیقت می‌پیوست. براستی که برای بولیوار روز فتح کیتو روز بزرگی بود.

ولی آرامش برای او مفهومی نداشت. بر فراز یکی از طاق نصرت‌هایی که به افتخار او برپا کرده بودند، این کلمات خوانده می‌شد «تقدیم به رنگین کمان صلح.» آری اشکال کار در همینجا بود و هیچکس بهتر از

(۱) حلقه بزرگ غار را به نشانه افتخار بر سر اشخاص بزرگ می‌نهند.

بولیوار نمی دانست که صلح، رنگین کمانی بیش نیست: تنها از دور دیده می شود و همینکه به آن رسیدیم از بین می رود.

آزاد کردن يك ايالت بر خلاف آنچه از اعلامیه های بولیوار مستفاد می شد چندان امر ساده ای نبود. مدت ها قبل از تصرف کیتو، بندر گویاکیل،^۷ اعلام استقلال کرده بود. این بدان معنا بود که بندر مزبور از هیچ دولت و مقامی اطاعت نخواهد کرد. این بندر موقعیت مخصوصی در ساحل اکوادور داشت و به وسیله کوه های آند از پایتخت جدا می شد. بدین علت بندر گویاکیل برای اسپانیایی ها حلقه اتصال نایب السلطنه نشین های غرناطه جدید و پرو بود. حال که بولیوار غرناطه جدید را از چنگ اسپانیا خارج و ضمیمه جمهوری کلمبیا کرده بود تصمیم داشت که گویاکیل را نیز به جمهوری خود منضم سازد. علت این تصمیم آن بود که بندر مزبور از بهترین بنادر سواحل غربی محسوب می شد.

در ایامی که هنوز هواپیما اختراع نشده بود، يك بندر خوب حتی بیش از امروز در زندگی يك ملت اهمیت داشت. حتی در اوایل قرن حاضر نیز مسافرانی که از بوگوتا به کیتو سفر می کردند مثل بولیوار از

7) Guayaquil

طریق جبال آند نمی رفتند، بلکه کوهستان را دور زده از قرطاجنه به پاناما و از آنجا از طریق دریا به گویاکیل و سپس از آن بندر با راه آهن به کیتو می رفتند و در هر جا که ممکن بود از راه دریا طی طریق می کردند.

طبعاً بندر گویاکیل نظر بولیوار را به خود جلب کرده بود. این مسئله که پرو هم به گویاکیل نظر داشت کاملاً طبیعی بود. مردم گویاکیل سه دسته شده بودند: هواخواهان استقلال، طرفداران الحاق به پرو، و سرانجام طرفداران الحاق به جمهوری کلمبیا. بولیوار به آنها گفت استقلال گویاکیل به عنوان يك جمهوری مسخره است و چون می دانست که پیشنهاد او را خواهند پذیرفت، پیشنهاد کرد که به کلمبیا ملحق شوند و آنها نیز قبول کردند.

در گیر و دار مسئله گویاکیل، بولیوار با آزادی بخش دیگر امریکای جنوبی یعنی ژنرال خوسه دسان مارتین^۸ روبرو شد. وی قهرمان آزادی شیلی و آرژانتین بود و اسپانیایی ها بیش از بولیوار از او وحشت داشتند.

وی نیز کرئول بود ولی مانند بولیوار از طبقه ممتاز به شمار نمی رفت، در یکی از شهرستان های دور افتاده آرژانتین متولد شده و در کودکی برای تحصیل به مادرید فرستاده شده بود. چون پدر و برادرانش

8) Jose de San Martin

نظامی بودند او نیز از آنها پیروی کرده و وارد ارتش اسپانیا شد. بیست سال با کمال وفاداری به ارتش اسپانیا خدمت کرد و علیه تمام دشمنان اسپانیا یعنی مراکشها (مغربیها)، پرتغالیها، انگلیسیها و سرانجام بر ضد قوای ناپلئون جنگید ولی در تمام این مدت سان مارتین قلباً يك آمریکایی بود. چگونه تب انقلاب که در آن موقع تمام اروپا را فرا گرفته بود به او هم سرایت کرد؟ سان مارتین در سطور ذیل که سالها بعد نوشته است به این سؤال پاسخ می‌دهد:

در سال ۱۸۱۱، در نتیجه بیست سال خدمات صادقانه با وجود آنکه يك نفر آمریکایی بودم. در ارتش وزن و اعتباری پیدا کردم. موقعی که از نهضت‌های انقلابی آمریکای جنوبی خبردار شدم، حاضر بودم تمام هستی، موفقیتها، و امیدهای خود را فراموش کرده و هرچه دارم در راه آزادی وطن نثار کنم. در اوایل سال ۱۸۱۲ وارد بوئنوس آیرس شدم و از آن پس خود را وقف نجات آمریکای اسپانیایی زبان کردم.

فردیناند هفتم تردید بود نهضت جمهوریخواهی را در متصرفات خود از میان بردارد. ولی سان مارتین

مشعل انقلاب را در شهر دورافتاده‌ای به نام لاپلاتا^۹ روشن نگاه داشت. این شهر تازه تأسیس شده بود و مردم آنجا بی‌شبهت به مرزنشینان آمریکای شمالی نبودند. در آنجا به تعلیم و تجهیز نیروهای آرژانتین و شیلی که در اطراف او گرد آمده بودند پرداخت. وی از جمله سردارانی است که برای انجام هر کاری از راهش وارد می‌شوند و هیچ کاری را بیجهت به بخت و اقبال واگذار نمی‌کنند و مادام که از هر حیث آمادگی نداشت از جای خود حرکت نمی‌کرد. او عاقبت در ژانویه ۱۸۱۷ نیروهای خود را از جبال آند عبور داد و در موقع عبور از کوهستان، سربازان وی مانند لشکریان بولیوار، انواع ناراحتیها و مشقات این سفر را مردانه تحمل کردند. وی به اتفاق يك نفر ایرلندی به نام برناردو اوهیگینز^{۱۰}، پسریکی از ماجراجویانی که در ارتش اسپانیا خدمت می‌کرد، شیلی را آزاد ساخت و قوای اسپانیایی را از پرو خارج کرد.

سرانجام او و بولیوار به فرمان انگیزه‌ای که همان نجات آمریکای جنوبی از چنگ اسپانیاییها بود به یکدیگر نزدیک شدند. آنها نصف این قاره را از دست اسپانیاییها خارج ساخته و اکنون ضمن آنکه هر يك به تنهایی نقش خود را اجرا می‌کرد وقت آن رسیده

بود که یکدیگر را ملاقات کنند.

در شب ۲۴ ژوئیه ۱۸۲۲ کشتی ماسدونیا^{۱۱} متعلق به نیروی دریایی شیلی در ساحل گویاکیل لنگر انداخت و سان مارتین را پیاده کرد. سردار بلند قد آرژانتینی در همان نظر اول جذابتر از بولیوار به نظر می‌رسید. این قهرمان نظامی سی سال از عمر خود را در ارتش صرف کرده بود و آثار این خدمت طولانی در چهره‌اش دیده می‌شد. البته سرباز خوبی بود، ولی اشتغال ممتد وی به مسائل نظامی، فکر او را از توجه به امور سیاسی باز می‌داشت. بولیوار مال اندیش‌تر و مطالعاتش بیشتر از سان مارتین بود. هوش بیشتری داشت و درعالمی سیر می‌کرد که سان مارتین خواب آن را هم نمی‌توانست ببیند. بالاتر از همه، بولیوار عصر و زمان خود را می‌شناخت و با آن هماهنگ بود ولی سان مارتین با عصر خود هماهنگی نداشت.

پس از اخراج اسپانیاییها از پرو چه می‌بایستی کرد؟ سان مارتین راه حل این مسئله را جلوس يك شاهزاده اروپایی بر تخت سلطنت آن کشور می‌دانست. حتی خودش هم معتقد بود که این شاهزاده نباید اسپانیایی باشد، ولی اطمینان داشت که بالاخره می‌تواند يك شاهزاده انگلیسی یا آلمانی برای پرو پیدا کند.

11) Macedonia



سان مارتین در مانور سیاسی از بولیوار شکست خورد و به پرو بازگشت

بولیوار عقیده دیگری داشت. وی می‌دانست که اگر چه مردم آمریکای جنوبی شاید برای قبول دموکراسی آماده نباشند ولی وجود يك شاهزاده اجنبی را تحمل نخواهند کرد. به علاوه این کار با آرمانهایی که خود به خاطر آن می‌جنگید منافات داشت. وی در عالم خیال آمریکای جنوبی را جمهوری بزرگ و متشکلی می‌دید که توسط رئیس جمهوری دائمی اداره می‌شود. ولی این رئیس جمهور دائمی یا دیکتاتور - چون در حقیقت همین دیکتاتور مورد نظر بود - می‌بایست

از اهالی آمریکای جنوبی باشد و در این مورد هرگز تردید نداشت. موقعی که مردم سوادو معلومات بیشتری پیدا می کردند، دموکراسی بر مبنای وسیعتری استوار خواهد شد.

ولی مسئله مهم دیگری در پیش بود. درست است که سان مارتین شهر لیما پایتخت پرو را در تصرف داشت، ولی لشکریان سلطنت طلب هنوز در بخش بزرگی از این سرزمین پراکنده بودند. وی می خواست جنگ را با همکاری بولیوار ختم کند ولی مسئله گویاکیل هم در بین بود. سان مارتین نمی دانست که بولیوار این مسئله را به نفع خودش حل نموده است. اما به مجرد آنکه قدم به ساحل گذاشت، نامه زیبایی از طرف بولیوار به دستش رسید. در این نامه بولیوار مبارزات او را در راه آرمان مشترك ستوده و ضمناً ورودش را به «خاک کلمبیا» تهنیت گفته بود. سان مارتین بدین ترتیب می فهمید که گویاکیل ضمیمه کلمبیا شده است، ولی او که از سیاست اطلاعی نداشت شاید لازم بود يك بار دیگر هم نامه را بخواند. هرگز به فکرش خطور نمی کرد. که در آن بندر مهمان سردار وتروئلایی باشد. اما آن نامه بر همین مطلب دلالت می کرد: بندر گویاکیل جزئی از خاک کلمبیا و بنابر این وی در آنجا مهمان بولیوار است. بدین ترتیب سان-

مارتین دور اول بازی را باختہ بود. جریان کنفرانس دونفری آنها بر هیچکس معلوم نیست. چون در این کنفرانس کسی به عنوان شاهد یا ناظر شرکت نداشت. ولی در پذیرایی رسمی و مجلس رقصی که پس از آن ترتیب داده شد، آثار ناراحتی از چهره سان مارتین خوانده می شد و نشان می داد که وی در این مانور سیاسی از حریف جوانتر خود شکست خورده است.

بولیوار، برعکس، همان حالت نشاط و انبساط معمولی خود را حفظ کرده بود. سان مارتین در تمام مدت جشن ساکت بود و چیزی نمی گفت تا به درجه ای که سکوت وی جنبه ای خشونت آمیز پیدا کرده بود. موقعی که تاج گلی توسط یکی از زیباترین زنان گویاکیل برفرق او گذاشته می شد، زمزمه کنان گفت که شایسته چنین افتخاری نیست. سپس رو به آجودانش کرد و گفت: «این وضع برای من قابل تحمل نیست، برویم.» و چند ساعت بعد با کشتی خود عازم پرو شد.

سان مارتین دیگر نقشی در امور آمریکای جنوبی به عهده نگرفت. در بازگشت به پرو استعفا داد و زندگی خصوصی خود را از سر گرفت و ۲۸ سال بقیه عمرش را در اروپا گذراند.

علت کناره گیری خود را بعداً برای یکی از دوستانش چنین شرح داد:

مردم مرا زورگو و دیکتاتور خطاب می کردند و می گفتند که خیال پادشاهی یا امپراتوری در سردارم. از شنیدن این حرفها خسته شده بودم.

شاید هم وجود بولیوار برای او تحمل ناپذیر بود یا وضع نامساعد مزاجی وعدم توانایی برای انجام کار زیاد او را مجبور به استعفا کرد. علت هرچه باشد، سان-مارتین از زندگی اجتماعی خسته شده بود. او در ابتدا می خواست که سپاهیان بولیوار به او ملحق شوند و با همکاری او پرو را فتح کنند. چون بولیوار حاضر نشد، وی حتی قبول کرد که تحت فرماندهی او بدین کار دست بزنند. این پیشنهاد هم از طرف بولیوار رد شد.

سان-مارتین رد پیشنهاد خود را از طرف بولیوار، فیلسوفانه تلقی کرد. شاید حق بابولیوار بود. چه کشور کوچک پرو گنجایش دو سردار بزرگ را نداشت و او که جوانیش را صرف اسپانیا و سالهای اواسط عمرش را صرف امریکای جنوبی کرده بود، می خواست در دوران کهولت از قید مسئولیت آزاد باشد. آینده از آن بولیوار است، بگذار هرچه او می خواهد انجام شود.

بورگتاون در آمریکای جنوبی

بیش از يك سال از تاریخی که سان-مارتین و بولیوار در گویاکیل ملاقات کرده بودند می گذشت که بولیوار قدم به خاک لیما گذاشت. این يك سال برای پرو سال بحرانیهای سیاسی و بدبختیهای نظامی بود. با استعفای سان-مارتین تنها کسی که می توانست جای او را بگیرد، بولیوار بود. اهالی پرو کسی را می خواستند که افکار عمومی را به خود جلب کند. اختلاف و نفاقی که در بین آنها وجود داشت حتی عمیقتر از شکافی بود که در اوایل نهضت استقلال طلبی در بین مردم کلمبیا دیده می شد. اما بولیوار که با اراده ترنزل ناپذیر خود اشخاص مذدب و دو دل را به دور خود جمع کرد بود، در پرو نیز می توانست همین کار را انجام دهد. سیاستمداران محلی گاهی جمهور یخواه و زمانی طرفدار سلطنت می شدند. مصادر امور به سرعت عوض می شدند. اول

هفته هیچکس نمی‌دانست که در پایان هفته چه کسی بر سر کار است.

بولیوار به عنوان ابراز حسن نیت برای جمهوریخواهان پرو که بی‌نهایت تحت فشار بودند، ۲۰۰۰ سرباز به فرماندهی بهترین افسر خود یعنی ژنرال سوکره به پرو اعزام داشت. ولی تنها حسن نیت کافی نبود. برای آنکه پرو مجدداً به دست اسپانیاییها نیفتد لازم بود که خود بولیوار به آنجا برود. به علاوه لشکریانی خیلی بیشتر از دوهزار نفر برای این کار لازم می‌بود.

در تمام این مدت، بحث در کنگره کلمبیا ادامه داشت. موضوع بحث این بود که آیا به بولیوار جهت آزاد کردن یک کشور دیگر اختیارات داده شود یا خیر. مردم زیاد به ماجرای پرو علاقه‌مند نبودند. ولی در این میان اشخاصی از قبیل سانتاندر ترجیح می‌دادند که وی به ماجراهایی دور از وطن مشغول باشد، زیرا مادام که آزادی‌بخش در پایتخت بود هر کاری را که اراده می‌کرد انجام می‌داد. در او گیرایی خاصی بود که هیچکس نمی‌توانست در برابر آن بایستد. ولی در فاصله هزار و دویست کیلومتری، کنترل وی آسانتر بود. از آن مسافت بولیوار مجبور بود برای تأمین سرباز، پول، و مهمات به کنگره متوسل شود. در بوگوتا هیچکس موافق نبود که مبارزات بولیوار از جنبه

کلمبیایی خارج شده جنبه آمریکایی به خود بگیرد. آنها استقلال را می‌فهمیدند ولی از اتحاد چیزی سرشان نمی‌شد.

وقتی سیاست بولیوار در مورد پرو تصویب شد، وی برای سروسامان دادن ماجرای پرو تمام قدرت خود را صرف تشکل ارتش مجهزی از جمهوریخواهان کرد و با استفاده از زور و سیاست در این کار موفق شد. قبلاً دسته‌های جمهوریخواهان پرویی، آرژانتینی، کلمبیایی، و مهاجران شیلیایی هر یک به‌طور جداگانه کار می‌کردند و با یکدیگر مخالفت‌هایی داشتند. اینک بولیوار خودش بر جزئی‌ترین فعالیت‌های هر واحد، و حتی نعل کردن اسبها، نظارت می‌کرد.

کنگره پرو کار را آسان کرد، بدین معنی که انحلال خود را اعلام نمود و دیکتاتوری او را پذیرفت؛ این عمل کنگره، به نظر یکی از افسران انگلیسی، «بسیار عاقلانه بود.»

بولیوار، با وجود بیماری، خود و همراهانش را به طرف هدف پیش می‌برد. بیماری وی ناشی از آب و هوای کوهستان بود. با اینهمه، در ژوئیه ۱۸۲۴، از ۹۰۰۰ نفر در شمال پرو در ارتفاع ۱۲۰۰۰ پا از سطح دریا سان دید. این بزرگترین تعدادی بود که وی تا آن موقع تحت فرماندهی داشت.

کانتراک^۱ فرمانده سلطنت طلبان برای مقابله با او به طرف شمال پیش می‌آمد. سواره نظام دو طرف در محلی واقع در نزدیک سرچشمه رود آمازون که دریاچه و کوهها بدان منظره زیبایی بخشیده است با یکدیگر تلافی کردند. در این جنگ فقط از شمشیر و نیزه استفاده شد و حتی یک گلوله هم شلیک نشد. ژنرال-میلر^۲ فرمانده سواره نظام بولیوار، یکی از انگلیسی‌هایی که صمیمانه به نهضت میهن پرستانه آمریکای جنوبی خدمت کرد، چنین می‌گوید:

نیزه‌داران برای آنکه از هر دو دست در به کار بردن نیزه‌های خود استفاده کنند، افسار اسبشان را به بالای زانو گره زده بودند و بدین ترتیب بدون به کار بردن دست، اسب خود را هدایت می‌کردند. غالباً با چنان قدرتی ضربات خود را وارد می‌کردند که دشمن دو الی سه پا از روی زمین بلند می‌شد.

سواران وحشی لیانزو از دشتهای اورینوکو، جنگجویان گوجو^۳ از ناحیه پامپاس آرژانتین، و سواران پرو با تعدادی از سربازان مجرب انگلیسی و اروپایی در ظرف چهل و پنج دقیقه سواره نظام

1) Canterac 2) Miller 3) Gaucho

اسپانیایی را درهم شکستند و متفرق ساختند. به قول میلر «هم سربازان آمریکایی و هم سربازان اروپایی برای يك چیز می‌جنگیدند و آن موجودیت سیاسی يك قاره بزرگ بود.»

چهار ماه بعد، یعنی در ۹ دسامبر ۱۸۲۴، این فتح خونین^۴ در مقیاس بزرگتری تکرار شد. افتخار این نبرد که به نبرد ایاکوچو^۵ موسوم است منحصرأ متعلق به سوکره است، زیرا بولیوار در این هنگام در لیما به سرمی‌برد. ارتش از این رفت و آمد مداوم خسته شده بود ولی در اثر فرماندهی عالی سوکره، اسپانیایی‌ها بکلی تسلیم و چهار هزار نفر، از جمله خود نایب السلطنه، به دست جمهوریخواهان اسیر شدند.

تسلیم قوای اسپانیایی در ایاکوچو نظیر تسلیم نیروهای انگلیسی در یورک تاون^۶ است. نبرد ایاکوچو، تومار تسلط اسپانیا را که توسط کورتسن و پیشارو پایه گذاری شده بود در هم پیچید. کوبا و پورتوریکو هفتاد و پنج سال دیگر نیز در تصرف اسپانیا باقی ماندند، ولی موقعی که آخرین نایب السلطنه اسپانیا شمشیر خود را به ژنرال سوکره تقدیم کرد، دفتر افتخارات اسپانیا بسته شد.

بولیوار در اتاق کار خود در لیما نشسته بود که

4) Junin 5) Ayacucho 6) York Town

خبر پیروزی ایاکوچو را به او دادند. وی بلافاصله شل نظامی خود را بیرون آورد. آن را زیر پا انداخت و فریاد کشید:

خدا را شکر، دیگر هیچ وجه مجبور نخواهم بود که فرماندهی سپاهی را به عهده بگیرم.

ولی این حالت وجد و شغف طولی نکشید. وی در اوایل جوانی به یکی از دوستانش گفته بود که صلح بیش از جنگ برای او وحشت دارد. در جنگ وضع کاملاً روشن است. دشمن را باید شکست داد. آنچه او می‌خواهد نادرست و آنچه شما می‌خواهید درست است.

اکنون که پیروزی به دست آمده بود، کوههای آند و تمام آن مبارزات وحشتناک چهارده سال گذشته، چون جاده‌ای پرگل در نظرش جلوه می‌کرد.

عملیات و فعالیت‌های دوران جنگ، در مقایسه با مسائل پیچیده و بغرنج زمان صلح سهل و آسان جلوه می‌کرد. لیما و کاراکاس نیمی از جمعیت خود را از دست داده بودند و هرج و مرج و بی‌نظمی عجیبی در کارهای اداری مملکت دیده می‌شد. آمریکای جنوبی به عمارتی قدیمی و ویران شباهت داشت که فقط اسکلت و استخوان‌بندی آن برجای مانده بود و بولیوار می‌بایست این عمارت ویران را با سیمان



در ظرف چهل و پنج دقیقه سواران وحشی لیانو سوارنظام اسپانیایی را تارومار کردند

جمهوری ترمیم کند.

بولیوار از شهرت و محبوبیت خود چند ماهی لنت برد. به عنوان رئیس جمهور کلمبیا و دیکتاتور پرو، در همه قاره آمریکای جنوبی او را چون بت می پرستیدند. کنگره پرو پس از آنکه به فرمان او تشکیل یافت به او سمت دیکتاتوری داد و یک میلیون پزو تقدیم او کرد ولی بولیوار از قبول این مبلغ خودداری نمود. شهر لیما به علاوه یک شمشیر طلای الماس نشان تقدیم او کرد؛ و مثل همیشه عده ای زن جوان چون پروانه به دور او حلقه زده او را در بر گهای غار غرق کردند.

یک ماه با شرکت در جشنها و مجالس رقص گذشت و از این کار نیز خسته شد. لذا به مجرد ختم و برگزاری جشنها به گردش در ایالات جنوبی پرداخت. درباره حکومت پرو تحقیقاتی به عمل آورد و به افتتاح مدارس و اصلاح وضع سرخ پوستان اقدام کرد. در این سفر معلمش سیمون رودریگس که از اروپا با جیب خالی و مغزی انباشته از افکار نوین تربیتی مراجعت کرد بود با او همراه بود. بولیوار او را به عنوان رئیس تربیت عامه و امور خیریه تعیین کرد. آزادی بخش معتقد بود که «او هم وزن خود به طلا می ارزد.» شاید ارزش او به عنوان یک رفیق سفر چنین بود ولی به هیچ وجه

مدیر خوبی به شمار نمی رفت. هیچکس نمی دانست پولهای او را که تحویلش می شد چکار می کرد. بالاخره او را از کار انداختند. بولیوار درباره وی چنین اظهار نظر داد: «رودریگس کاملاً عوض شده است.»

بولیوار در طی پیشروی پیروزمندانهاش به آرکیپا^۷ رسید. در اینجا یک اسب با افساری از طلای خالص به او تقدیم شد. در کوسکوه پایتخت قدیم اقوام اینکا، هزار زن جوان یک تاج طلا به او هدیه کردند. هر جا که می رفت داستان همین بود. گویی دنیا خود را به پای بولیوار انداخته بود.

در لاپاز که فعلاً پایتخت بولیوی است، محترمین شهر به او اختیارات دیکتاتوری داده واز او تقاضا کردند که یک قانون اساسی برای آنها طرح ریزی کند. جمهوری بولیوی فعلی در آن زمان یکی از شهرستانهای متعلق به نایب السلطنه نشین لاپاتا به شمار می رفت. به راهنمایی مارشال ایا کوچو، نام کنونی ژنرال سوکره، میهن پرستان آنجا خود را از تمام ملت های دنیای قدیم و جدید مستقل اعلام کردند.

نهضت جمهوریخواهی، سراسر قاره آمریکای جنوبی را فرا گرفته بود. سوکره به افتخار بولیوار کنگره را احضار کرد و این کنگره جمهوری جدید

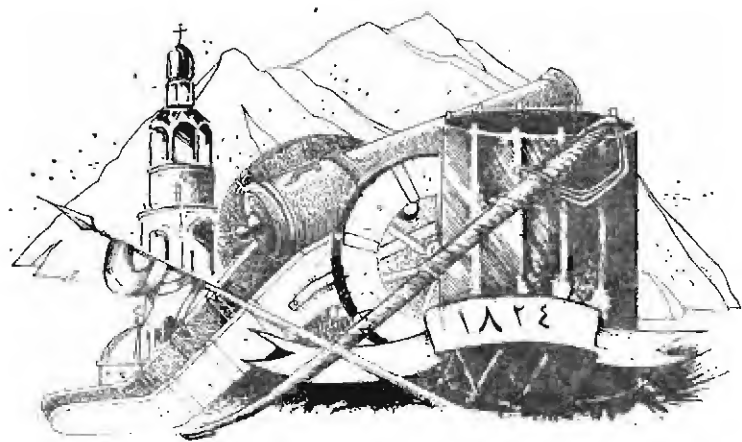
7) Arequipa

8) Cuzco

را «بولیوار» نامید که رفته رفته به بولیوی مبدل شد. به علاوه از طرف کنگره مقام ریاست جمهوری به او اعطا گردید به صورتی که تا وقتی مایل بود بتواند از این مقام استفاده کند.

یکی از تخصصهای بولیوار، طراحی قانون اساسی بود. چون به کارهای اداری علاقه‌ای نداشت، با کمال میل اختیارات خود را در مقام دیکتاتوری به سوکره تفویض کرد. ولی با جنبه‌های رمانتیک فراوانی که در خود داشت، می‌توانست طرح تشکیل دولتی را بریزد که رفاه و امنیت چند نسل بعد را تأمین کند. لاقلاً خود را اینطور انتظار داشت که رژیم وی ثبات و استحکام رژیم سلطنتی را با آزادی و دموکراسی حکومت جمهوری درهم آمیزد. یکی از دیپلماتهای فرانسوی درباره رژیم حکومتی بولیوار چنین می‌گوید: «او با قانون اساسی خود رژیم سلطنتی را عوض نکرده است، بلکه فقط رنگ جمهوری به آن داده است.» ولی بولیوار به قدری از قانون اساسی خود خوشحال بود که به پرو پیشنهاد پذیرش آن را داد. خودش در این باب چنین می‌گوید: «خودم هم انتظار نداشتم که تا این اندازه کامل باشد.»

بولیوار می‌خواست این قانون را مبنای نقشه وسیعتری قرار دهد و در نظر نداشت که از آن فقط



یروزی ایاکوچوبه تسلط اسپانیاییان داد

برای تأسیس جمهوری جدیدی به نام خودش استفاده کند. وی قلباً طرفدار امپراتوری بود و اگر چه امپراتوری اسپانیا را مضمحل کرده بود، می‌خواست آن را به شکل تازه‌ای تجدید کند و فدراسیونی از جمهوریهای مختلف شامل کوبا و فیلیپین به وجود آورد.

برخی از مقامات متنفذ پرو، با ملاحظه شکوه و جلال دربار نایب‌السلطنه‌ها، صحبت از تاجگذاری بولیوار به عنوان «امپراتور آند» می‌کردند. شاید این طرح تله‌ای بیش نبود، و در هر صورت، بولیوار خود را به تله نینداخت. در عین حال، از مخالفت هموطنانش با تشکیل یک حکومت واحد نیز چیزی نمی‌فهمید. این حقیقت که جمهوریهای وئروئلا، اکوادور، پرو، و

بولیوی به کرات او را به مقام دیکتاتوری برگزیده بودند ، به معنای اظهار تمایل برای اتحاد یا الحاق با یکدیگر نبود.

کنگره پاناما

دو روز قبل از نبرد ایاکوچو ، بولیوار که از پیروزی خود اطمینان داشت، نامه‌ای به هر يك از حکومت‌های اسپانیایی - امریکایی ارسال داشت و از آنان برای تشکیل کنگره‌ای در پاناما دعوت کرد. فکر تشکیل جامعه‌ای از ملل که در مقابل تجاوز ایستادگی و مقاومت کند، سالها در ذهن بولیوار بود. حتی وقتی در لندن بود، یعنی موقعی که هنوز رسماً دولتی در امریکای جنوبی وجود نداشت، گفته بود که اگر ونزوئالیها مجبور به اعلام جنگ علیه اسپانیا شوند، از تمام ملل امریکای جنوبی برای تشکیل اتحادیه‌ای با شرکت ونزوئلا دعوت خواهند کرد.

بولیوار در عین آن که مرد عمل و کار بود همیشه در عالم تخیلات به سر می‌برد. وی مثل شخصیت افسانه‌ای و محبوب خود دون کیشوت در عالم رؤیا

تمام عیبهای دنیا را اصلاح می‌کرد. به نظر او اگر کنگره‌ای از ملل صلحدوست تشکیل می‌شد راه برای اصلاحات آینده باز می‌گردید. واگر مردم اسپانیایی زبان امریکا در این کار پیشقدم می‌شدند، ملل دنیای قدیم دیر یا زود از آنها پیروی می‌کردند.

بولیوار از همان قدم اول با اشکال روبه‌رو شد. هیچ‌کس تاکنون در صدد تشکیل جامعه‌ای از ملتها بر- نیامده که متهم به خیالبافی و آرمانگرایی نشده باشد. وی به مجرد آنکه خواست به فکر تشکیل جامعه‌ای از ملل امریکایی اسپانیایی زبان جامه عمل بپوشاند، متوجه شد که در این کنگره باید امریکا و انگلستان هم شرکت داشته باشند. امریکا شرکت خود را مقید به آن ساخته بود که بولیوار از الحاق کوبا و پورتوریکو صرف‌نظر کند. به علاوه، در ۱۸۲۶ دولت واشنگتن حاضر نبود موافقتنامه‌هایی را بپذیرد که به موجب آن تجارت برده ممنوع گردد؛ حال آنکه لغو بردگی یکی از امیال قلبی بولیوار بود.

بریتانیای کبیر نیز پیشنهادات او را با سردی تلقی کرد. به نظر سیاستمداران ۱۳۰ سال پیش انگلستان، حکومت‌های جمهوری چندان قابل اعتماد نبودند. به علاوه این حکومت حیثیت و احترام زیادی هم نداشتند. به عنوان مثال فرانسه را در نظر می‌گرفتند که حکومت

جمهوری در آنجا نخست به حکومت وحشت و سپس به ظهور ناپلئون منجر شده بود. در ایالات متحد وضع امیدبخش‌تر بود. ولی ایالات متحد کشور جوانی محسوب می‌شد و هیچکس نمی‌دانست که این جمهوری در مقابل امواج حوادث یارای مقاومت خواهد داشت یا با اولین طوفان سیاسی از پای در خواهد آمد. سرانجام بریتانیای کبیر يك نفر ناظر که به هیچ وجه حق شرکت در مذاکرات کنفرانس را نداشت به آن کنگره فرستاد. ایالات متحد نیز مانند بریتانیا روش احتیاط‌آمیزی در پیش گرفت. مونروئه، رئیس جمهوری وقت امریکا، توسط وزیر خارجه خود جان کوئینسی آدامز^۲ کشورهای امریکای جنوبی را یکی پس از دیگری به رسمیت شناخت ولی کنگره ایالات متحد هنوز در مورد کوبا نگران بود و لذا حاضر به قبول تعهدات دیگری نبود. سرانجام ایالات متحد به وزیر مختار خود در بوگوتا دستور داد که در جلسات کنفرانس شرکت کند. ولی او ضمن راه در گذشت و جانشین او نیز خیلی دیر به مقر کنفرانس وارد شد و فرصت شرکت در جلسات را از دست داد. تشکیل کنگره کشورهای امریکایی در نظر بولیوار هدف بزرگی بود به همین دلیل، از رویه تردید‌آمیزی که کشورهای امریکای شمالی در قبال این کنگره

1) Monroe

2) John Quincy Adams

در پیش گرفته بودند سخت رنجیده شد. به علاوه بولیوار از نظر شرکت سایر کشور های امریکای جنوبی نیز در زحمت بود. شیلی وضع خاصی داشت و معلوم نبود که آیا در کنگره شرکت خواهد کرد یا نه. در این کشور تعداد زیادی حکومت وجود داشت که هر يك خود را نماینده مردم شیلی می دانست به طوریکه وزیر خارجه کلمبیا نمی دانست کدام يك از این حکومتها را برای شرکت در کنگره پاناما دعوت کند. امپراتور برزیل برای آن که اسپانیا را با خود دشمن نکند از شرکت در کنگره خودداری کرد. حکومت ایالات رودخانه لاپلاتا نیز در کنگره شرکت نکرد و لذا کنگره پاناما فقط با شرکت کلمبیا، پرو، مکزیک، و گواتمالا تشکیل شد.

نتیجه ای که از این کنگره حاصل شد، يك قرار داد داوری بین چهار دولت شرکت کننده بود و قرار شد که دولتهای دیگر نیز بدان ملحق شوند. بولیوار انتظارات خیلی بیشتری از این کنگره داشت، انتظاراتی که هنوز هم به وسیله سازمان ملل متحد امروزی برآورده نشده است. ولی آنچه به دست آمد برای او مایوس کننده بود.

بولیوار، الهام بخش بیست و يك جمهوری امریکایی است که در سال ۱۸۹۰، یعنی ۶۰ سال پس از مرگ او،

اتحادیه پان آمریکن را تشکیل دادند. بعد، با تشکیل سازمان کشورهای امریکایی که مولود همین اتحادیه بود، افکار او جامه عمل به خود پوشید. امروزه این سازمان در حل و فصل اختلافهای سیاسی که در سرتاسر قاره امریکای جنوبی پیش می آید، نقش بسیار مهم و مؤثری بازی می کند.

درختی که بولیوار از رشدش مایوس بود امروز میوه می دهد. کنگره پاناما و سلسله ای از عوامل دیگر، در اواخر عمر موجبات یأس او را فراهم کرده بودند. نتایج ناچیزی که از کنگره حاصل شد و سوء ظن و حسادت که بر محیط مذاکرات سایه افکنده بود باعث شد که وی کنگره پاناما را به آن دیوانه افسانه ای یونان تشبیه کند که بر سنگی میان اقیانوس می نشست و می کوشید تا کشتیها را هدایت کند.

اگر امروز زنده بود می فهمید که آن مرد افسانه ای با همه آن تفصیل دیوانه نبود؛ بلکه در حقیقت پیشگام موشکهای هدایت شونده عصر حاضر بود. به همین ترتیب افکار بولیوار نیز از زمان خود جلوتر بود. وی معتقد بود که بردگی را می توان لغو کرد و اطمینان داشت که همه ملل چه بزرگ و چه کوچک می توانند اختلافات خود را دور يك میز حل کنند و مخصوصاً در امریکای جنوبی می توان برای حل اختلافات مرزی به جای جنگ

به عقل سلیم متوسل شد.

چنین عقایدی را بسیاری از اشخاص دیگر نیز داشته‌اند. کمال مطلوب فلاسفه، دنیایی است که از نفرت، کینه، و بی‌عدالتی اثری در آن نباشد و تمام ملل و افراد از روی عقل و بصیرت کار کنند. ولی نه فلاسفه و نه اشخاص دیگری که چنین دنیایی را آرزو کرده‌اند، در وضعی نبوده‌اند که بتوانند افکار و عقاید خود را به محك تجربه بزنند. بولیوار از چنین موقعیتی برخوردار بود. اما معاصرانش آنطور که باید و شاید از وی پشتیبانی نکردند و در اثر تردید و دودلی آنان کنگره پاناما در سیر تاریخ کوچکترین اثری پدید نیاورد.

بولیوار خودش به علت گرفتاریهای زیادی که در لیما داشت، نتوانست در کنگره پاناما شرکت جوید. به‌علاوه شایعات موجود از زدوخورد سانتاندر و پائث حکایت می‌کرد و خبر گزاران وی در بوگوتا و کاراکاس این شایعات را تأیید می‌کردند. به همین دلیل، گرفتار بیهای وی در این دو شهر اخیر به مراتب بیش از لیما بود. ظاهراً جمهوری بزرگ کلمبیا در حال از هم گسیختگی بود و تنها شخصیت بولیوار می‌توانست از تلاشی آن جلوگیری کند. او مدت پنج سال در خارج از کشور زیست و این غیبت از لحاظ مصالح کلمبیا

غیبتی طولانی محسوب می‌شد. هر جا که خودش حضور داشت کارها با نظم و ترتیب پیش می‌رفت، ولی به مجرد آن که پشت به پایتخت می‌کرد نظم امور از هم گسیخته می‌شد.

ترك لیما، پایتخت جمهوری پرو که از طرف مردم آن به ریاست جمهوری دایم انتخاب شده بود، کار آسانی نبود. او اکنون يك شخصیت بین‌المللی به حساب می‌آمد و از اطراف و اکناف جهان تحفه‌ها و هدیه‌های افتخارآمیز برایش ارسال می‌شد. وراث جورج واشینگتن، عزیزترین یادگارهای خود را که مدالی محتوی حلقه‌ای از موی واشینگتن و يك مینیاتور اثر گیلبرت استوارت^۳ بوده او هدیه کردند. با این مدال نامهای از لافایت^۴ که سالهای آخر عمر را با خاطرات دوران انقلاب سپری می‌کرد ارسال شده بود. لافایت در این نامه خطاب به واشینگتن ثانی دنیای جدید چنین نوشته بود:

«واشینگتن خودش هم اگر زنده بود، در میان رجال معاصر و حتی رجال برجسته تاریخ، برای دریافت این مدال کسی را شایسته‌تر از شما نمی‌یافت.

پرو او را ستوده بود ولی بولیوار می‌بایست این جمهوری را برای حل مسائل بسیار مهمی در کلمبیا و نزوئلا ترك کند. فکرش درباره يك مطلب دور می‌زد:

3) Gilbert Stuart

4) Lafayette

جمهوریهایی که او تأسیس می کرد به مجرد خروج او از هم گسیخته می شد. حتماً وجود او برای حفظ اتحاد و اتفاق آنها لازم بود.

بولیوار می دانست که پائث و سانتاندر با یکدیگر نمی توانند کنار بیایند و این مشکل همیشه وجود خواهد داشت. یکی فرمانده نیروی سوار در منطقه کاراکاس بود و دیگری در غیاب بولیوار ریاست جمهوری کلمبیا را داشت. فرانسیسکو سانتاندر از لحاظ نظامی ضعیفتر و از لحاظ سیاسی قویتر از پائث بود. پائث از اینکه خود را ملزم به اجرای فرمانهای صادره از طرف سانتاندر می دید ناراحت بود.

رهبر لیانروها برای سیاستمداران و قانونگذاران ارزشی قایل نبود. وی شخصی بیسواد ولی خیلی زیرک و بی نهایت به وئروئلا علاقه مند بود. او اصلاً به غرناطه جدید یا دولت بزرگ کلمبیا اهمیتی نمی داد، به سلیقه خودش در آن قسمت از کشور که در دست او بود حکومت می راند و لذا وقتی از دستوری خوشش نمی آمد از اجرای آن خودداری می کرد.

بحران واقعی بر سر مسئله سربازگیری شروع شد. در ابتدا پائث به این مسئله توجهی نداشت. چون اسپانیا به شکست خود اعتراف نموده و عقب نشینی کرده بود سربازگیری ضروری به نظر نمی رسید. لذا وی دستوراتی

را که در این خصوص از سانتاندر دریافت می کرد معلق می گذاشت. مردم از دستور سربازگیری خوششان نمی آمد، مخصوصاً از اینکه دستورات مزبور از بوگوتا و صادرکننده آن سانتاندر بود. سرانجام پائث از اجرای دستورات خودداری نمود. سانتاندر با تجدید فرمان، به مقابله با خود کامگی پائث برخاست. این بار پائث جانب دیگر افراط را در پیش گرفت و در خیابانها به شکار مردم پرداخت. درست مثل اینکه بخواهد جانوران وحشی را در بیابانها تعقیب و اسیر کند.

این مرحله از جمهوریت که مردم را مانند چهارپایان وحشی در یک جاجمع می کرد و سپس به خدمت ارتش اعزام می داشت به هیچ وجه با مذاق اهالی وئروئلا سازگار نبود. در نتیجه مردم به جای آن که با پائث مخالفت کنند، بنای مخالفت با حکومت مرکزی بوگوتا گذاشتند و نغمه جدایی از جمهوری متحده کلمبیا ساز کردند.

مدتی طول کشید که این اخبار به آن طرف قاره امریکای جنوبی یعنی به لیما رسید. هم سانتاندر و هم پائث برای حل این معما به بولیوار متوسل شدند. در گذشته هر مشکلی پیش می آمد بولیوار چون بتی که از آسمانها نازل شود برای حل آن مشکل می شتافت و به مدد نام نیک و شخصیت ممتازی که داشت مسائل

و مشکلات را حل می‌کرد. ولی اکنون که عطش جمهوریخواهی تا اندازه‌ای تخفیف یافته بود، وضع قدری مشککتر به نظر می‌رسید.

وی تصمیم گرفت که دستیار خود دانیل اولیای را نخست به جانب سانتاندر و سپس به سوی پائثروانه دارد و امیدوار بود که این ایرلندی با هوش و ذکاوت خود این غائله را رفع کند. سانتاندر آمادگی خود را برای هر گونه گذشتی به اولیاری اعلام کرد. لذا اولیاری ترد پائث آمد و پس از نه هفته راه پیمایی وی را در مقر فرماندهی زمان جنگ خود یعنی در کنار رود آپوره ملاقات کرد. پائث ویولنی در دست داشت، بر چارپایه کوتاهی نشسته بود و به آواز يك نفر سیاه‌پوست کور گوش می‌داد. وی به موسیقی خیلی علاقه داشت و مایل نبود کنسرت او قطع شود. برای اولین بار اولیاری که مرد مدبر و زرنگی بود اثر بدی از خود در ذهن او باقی گذاشت، پائث دیکتاتور و تروئلا بود و مستقلا در آن سرزمین حکومت می‌کرد، لذا گوشش به بحث و مجادله بدهکار نبود.

وجود بولیوار برای کنترل پائث و جلوگیری از جنگ داخلی لازم بود و سرانجام تصمیم گرفت که به این مسافرت طولانی اقدام نماید. مع الوصف ترك لیما مشکل به نظر می‌رسید. وی در این شهر به اوج

شهرت و افتخار رسیده بود، افتخار و شهرتی که دست یافتن به آن برای افراد عادی امکان پذیر نیست. وی قانون اساسی بولیوی را تنظیم کرده و در پرو ریاست جمهور دائمی به او پیشنهاد شده بود و هردو کشور او را در سیلی از تحفه‌ها و هدایا غرق کرده بودند. در کلیساهای لیما، مردم متدین دعای خود را چنین شروع می‌کردند.

ای خدای بزرگ تمام خویبها از تو است، بولیوار را تو به مادادی.

مردان، زنان، و کودکان تقاضا می‌کردند که از شهر آنها نرود.

در اواخر تابستان سال ۱۸۲۶ لیما را ترك کرد ولی تصمیم قطعی به مراجعت داشت. می‌خواست پائث را سر عقل آورد و بلافاصله برگردد. ولی این مراجعت هرگز عملی نشد، اگرچه هنوز بیش از چهل و سه سال از عمرش نمی‌گشت، قوای خود را بکلی از دست داده بود. کسی که بیست سال عمر خود را در کار و کوشش سپری کرده بود اکنون از شدت ضعف بیش از دو ساعت در روز نمی‌توانست اسب‌سواری کند، ولی هنوز هم روح وی مانند گذشته تسخیر ناپذیر بود.

بولیوار به عجله خود را از طریق بوگوتا به کاراکاس رسانید. پنج سال از دوست زمان جنگ خود پائت دور بود و نمی دانست چگونه با او برخورد خواهد کرد. اما جای نگرانی نبود، پائت او را به چشم برادر بزرگتر نگاه می کرد، گاهی ممکن بود با وی مشاجره کند ولی همیشه احترام و محبتی را که شخص برای برادر بزرگتر قائل است در مورد بولیوار رعایت می کرد.

بولیوار نمی خواست رهبر طایفه لیانرو را تحقیر کند. کار را تا آنجا که ممکن بود بروی سهل می گرفت. اگر لازم می شد حاضر بود که یک پل طلائی برای او بسازد تا در موقع عقب نشینی از آن استفاده کند. ولی به هر تقدیر پائت باید دست از لجاجت بر دارد. حرف تجزیه جمهوری و استقلال و تروئلا برای بولیوار قابل قبول نبود. و در این قسمت بولیوار نمی

توانست هیچگونه گذشتی داشته باشد. اگر چه درسالهای آخر عمرش با مرض دست به گریبان بود، توانست عقیده خود را مبنی بر تشکیل يك جمهوری کبیر متحد بر همکارانش تحمیل کند.

وقتی که پائت از ورود بولیوار به پوئرتو کابیلو^{۱)} مطلع شد با عجله به استقبال او شتافت. راه او در يك جاده کوهستانی از میان سبزه و علف عبور می کرد و در هر کیلومتر راهی که می پیمود گیاهان شباهت بیشتری به گیاهان مناطق گرمسیری پیدا می کردند و گرمی هوا نیز بیشتر می شد. شاید پائت در طول راه با خود می اندیشید که برخورد بولیوار با وی چگونه خواهد بود و نجات دهنده امریکای جنوبی چگونه از او پذیرایی خواهد کرد.

بولیوار با آغوش باز او را پذیرفت. به قدری صمیمانه یکدیگر را در آغوش گرفتند که بند شمشیر هایشان به هم گره خورد. بولیوار فریادی از شادی برآورد و چنین گفت: «ژنرال، من این را به فال نیک می گیرم.» او درست می گفت و به حرف خود ایمان داشت. وی مصمم بود که نگذارد مسئله تجزیه باعث يك جنگ داخلی شود.

ساتاندر انتظار داشت که بولیوار، پائت را از مقام

1) Puerto Cabello

فرماندهی خلع کند. ولی او این کار را نکرد و در عوض به اصلاح اموری که پائت از آنها شکایت داشت پرداخت و بدین ترتیب رشته دوستی و مودت آنها محکمتر شد و سرانجام در يك محفل عمومی از او به عنوان نجات دهنده و نروثلا یاد کرد.

در يك مورد کاملاً حق به جانب پائت بود. جمهوری بزرگ کلمبیا در حق مردم و نروثلا کاری انجام نداده بود که در نزد آنها عزیز باشد. رفاه مملکت به کشاورزی و دامپروری بستگی داشت، در صورتی که هم کشاورزی و هم دامپروری در حال رکود بود. محصول تنباکو فقط جزئی از محصول دوران استعمار و سلطه اسپانیاییها را تشکیل می داد و آن محصول جزئی را نیز داشتند به يك کمپانی خارجی پیش فروش می کردند.

بولیوار شش ماه در کاراکاس اقامت گزید و در تمام شعب حکومتی به تحقیق و تجسس پرداخت و با اینکه از کارهای مربوط به اداره کشور متنفر بود می دانست که اگر در و نروثلا تشکیلات صحیح حکومتی ایجاد نشود این سرزمین از جمهوری کلمبیا جدا خواهد شد.

بار دیگر اجباراً روش دیکتاتوری در پیش گرفت، گویی که بین این روش و هرج و مرج کامل، راه حد وسطی وجود نداشت. هرجا که او بود دیکتاتوری

حکومت می کرد و هر وقت که از آنجا می رفت، هرج و مرج تسلط می یافت.

حتی موقعی که در کاراکاس بود از لیما به او خبر رسید که مردم، یعنی همان کسانی که به الحاح و التماس می خواستند او را در شهر خود نگاه دارند، ماشین سیاست کشور را درهم شکسته، از قانون اساسی بولیوار خسته شده اند، و استعفای حکومت را طلب می کنند.

در بوگوتا هم وضع به همین منوال بود. در این شهر، ساتاندر که همیشه علیه بولیوار دسیسه چینی می کرد، برای پیشرفت مقاصد خود حزب مخالفی تشکیل



مانوئلا سانت زن خارق العاده ای بود

داده بود. طرفداران وی تحت عنوان «لیبرالها»، بولیوینوها^۲ یا طرفداران بولیوار را متهم می‌کردند که می‌خواهند او را به سلطنت برسانند یا دست کم سمت دیکتاتوری دایمی به او بدهند.

حقیقت آنکه بولیوار بهتر از معاصران خود می‌دانست که حکومت پادشاهی غیر قابل قبول است و استقرار يك رژيم دموکراسی واقعی نیز در آن وضع امکان پذیر نیست.

بولیوار نیز مانند آلکساندر هامیلتون، یکی از پایه‌گذاران استقلال امریکا، معتقد به تشکیل يك حکومت مرکزی مقتدر بود و نیز مانند هامیلتون از لگدکوب کردن مخالفین خود باکی نداشت. اعاده نظم بر هر چیز دیگری مقدم است.

گاهی به کلی ناامید می‌شد. در حقیقت، استقرار يك جمهوری دائمی و ثابت در امریکای جنوبی، آب در هاون کوبیدن بود. وی نمی‌توانست شاهد هدر رفتن تمام زحمات و تلاشهای خود باشد. چندین بار از سمت خود استعفا داد ولی هر بار از او خواش می‌کردند که استعفای خود را پس بگیرد.

در سپتامبر ۱۸۲۷، که بولیوار برای تصدی مجدد وظایف ریاست جمهوری به بوگوتا آمد، دید که سانتاندر

2) Bolivianos

نیروی مجهز و فعالی بر ضد او به وجود آورده است. عقیده سانتاندر نسبت به بولیوار از نامه‌ای که به یکی از دوستان خود در واشینگتن نوشته است معلوم می‌شود. این نامه قبل از ارسال به دست یکی از افسران طرفدار بولیوار افتاد:

کشور ما توسط بولیوار، به دلخواه او نه مطابق قانون، اداره می‌شود. وی با عنوان آزادی بخش که صرفاً يك عنوان افتخاری است، خودش را مافوق قانون می‌داند. آیا فکر می‌کنید که هیچ مرد شرافتمندی با کسی که در کار جمهوری اخلال می‌کند بتواند طرح دوستی بریزد.

مسلماناً معاون ریاست جمهوری می‌خواست بدین ترتیب پایش را در کفش رئیس جمهور کند و این تنها يك فکر یا نقشه ساده نبود، بلکه وی طرفدارانش را به ازبین بردن بولیوار تشویق می‌کرد. نقشه کار هنوز معلوم نبود. توطئه را يك نفر فرانسوی رهبری می‌کرد. ولی سانتاندر نقشی برعهده داشت. او عده‌ای از طفیلیهای ناراضی را که به علت نداشتن مقام و منصب، بولیوار را به اشاعه فساد متهم می‌کردند دور خود جمع کرده بود.

بولیوار تازه سانتاندر را به سمت وزیر مختاری

در واشینگتن تعیین کرده بود تا بدین ترتیب از شر او راحت شود. ساتتاندِر خودش هم از نقشه او آگاهی داشت. شاید او فقط میخواست بولیوار را توقیف کند و خودش جای او را بگیرد، ولی سایرین به این حد قانع نبودند. ظریفی درباره بولیوار چنین گفت: پاهای او بولیوار را قطع کنید؛ برای شما «الیوا»^۳ خواهد ماند و «الیوا» یعنی زیتون که علامت صلح و سعادت است.

ظاهراً عده‌ای از پیروان ساتتاندِر تصمیم گرفته بودند که بولیوار را مانند یولیوس سزار امپراتور روم به علت زور گویی، به قتل رسانند.

در شب ۲۵ سپتامبر ۱۸۲۸، بولیوار با حالتی مریض در قصر بزرگ و غم‌انگیز ریاست‌جمهوری خوابیده بود. این قصر منزل او و درعین حال مقر ادارات اجرایی بود و می‌توانست در حدود چهل نفر را در خود جا دهد. در این شب خاص دستیار او اولیاری در مسافرت و سایر همراهانش در خواب بودند. بولیوار از سردرد شکایت داشت، مع‌الوصف دلش می‌خواست با کسی صحبت کند. فکر کرد که شاید بشود مانوئلا سائنت را پیش خود آورد. پیغامی که توسط مستخدمش برای

او فرستاد چنین بود: «لطفاً بیا پیش من.» درست مثل اینکه طفل ضعیفی پرستارش را به بالین خود بخواند.

مانوئلا همسر یک دکتر انگلیسی به نام ثورن^۵ بود که در لیما طبابت می‌کرد. موقعی که دوازده سال داشت در لباس پسرانه وارد ارتش میهن‌پرستان شد، بعدها او را به ازدواج با دکتر ثورن که مرد خوبی بود ترغیب کردند، ولی او به هیچ‌وجه علاقه‌ای به دکتر نداشت. در نظر اول عاشق بولیوار شده و قهرمان واقعی او بولیوار بود.

بولیوار از هر مرد دیگری در دنیا بیشتر مورد ستایش و پرستش واقع شده است، تا آنجا که ستایش و تحسین مردم برای او به صورت یک امر عادی درآمده بود. ولی مانوئلا با دختران رمانتیک و ذوق‌زده‌ای که در طول پیشروی مظفرانه‌اش از کیتو به لیما واز کاراکاس به بوگوتا او را در تاجهای گل غرق می‌کردند فرق داشت، همه جا دنبال او بود حتی موقعی که بولیوار به او احتیاجی نداشت. در بوگوتا سوار بر اسب با یک شل قرمز و یک شلوار کوتاه سواری ظاهر می‌شد و دونفر سیاه‌پوست، اسکورت او را تشکیل می‌دادند. رفتار این زن خیلی عجیب و به همان اندازه

(۳) B به منزله سر، و ۲ به منزله پاهای Bolivar منظور شده که پس از حذف oliva (زیتون) باقی ماند. م. Manuela Saenz (۴)

از زیبایی و جمال بهره‌مند بود. وی در تربیت اسب، تیراندازی و خواندن آثار کلاسیک، فوق‌العاده مهارت داشت.

علاوه بر همه اینها، او پرستار بسیار خوبی هم بود و بولیوار در سالهای آخر عمر که غالباً مریض و ناراحت بود، برای پرستاری به مانوئلا متوسل می‌شد. در آن شب هم اگر چه از سردی هوا و برف و باران شکایت داشت، طبق معمول خود را به بالین بولیوار رساند. ظاهراً بولیوار دچار تب نوبه شده بود و مانوئلا از بستر او دور نشد. اینک وقایع آن شب را از زبان مانوئلا بشنوید:

تقریباً ساعت ۱۲ بود که سگهای مخصوص بولیوار به صدا درآمدند. سپس صدای عجیبی شنیده شد. این صدا ظاهراً ناشی از مبارزه و گلاویز شدن نگهبانان قصر با اشخاص تازه‌وارد بود ولی هیچ صدای گلوله‌ای نیامد. من بولیوار را بیدار کردم و يك لحظه بعد شمشیر در يك دست و طپانچه در دست دیگر آماده دفاع بود. او را وادار کردم لباسهای خود را به آرامی ولی به سرعت بپوشد. آنگاه چنین گفت: «آفرین! خوب، لباسهایم را پوشیدم، حالا چکار کنیم، دور خود يك حصار بکشیم؟» می‌خواست در



بولیوار از پنجره پرید و از جنگ مهاجمین فرار کرد

را باز کند ولی من او را از این کار بازداشتم و ناگهان به خاطر آوردم که خودش گفته بود از پنجره می‌توان در چنین موقعی استفاده کرد. ولی چون عده‌ای از جلوی پنجره عبور می‌کردند اول او را از خارج شدن منع کردم و آنگاه خودش هنگامی که کسی در مقابل پنجره نبود فرار کرد. در این موقع عده‌ای در اتاق پهلویی را شکسته و وارد شدند.

برای آنکه بولیوار وقت کافی برای فرار داشته باشد، من به استقبال مهاجمان شتافتم. ولی نمی‌توانستم منتظر پریدن او از پنجره و بستن آن شوم. چون وقت کافی برای این کار نداشتم. توطئه‌گران به مجرد دیدن من، مرا گرفتند و گفتند: بولیوار کجاست؟ من به آنها گفتم: بولیوار شب جلسه داشت. اتاق بیرونی را به دقت گشتند و به اتاق بعدی رفتند. وقتی چشمشان به پنجره افتاد، فریاد کشیدند: فرار کرده. من گفتم: خیر آقایان فرار نکرده، برای شرکت در يك جلسه از اینجا رفته ولی من محل جلسه را نمی‌دانم. وقتی این حرف را از من شنیدند خیلی عصبانی شدند و مرا کشان کشان باخود

بردند. در بین راه به ایبارا^۶، یکی از دستیاران بولیوار، برخورد کردیم. وی زخمی شده و به زمین افتاده بود و به دیدن من چنین گفت: پس بولیوار کشته شد؟
- نه ایبارا، بولیوار زنده است.

چون می‌دانستم که صحبت کردن ما دور از عقل است، دیگر چیزی نگفتم. بایک دستمال زخمهای او را بستم. آنها سئوالات دیگری از من کردند ولی چون چیزی دستگیرشان نشد دوباره مرا به اتاق یعنی همان جایی که با ایشان برخورد کرده بودم بردند؛ زخمی را نیز با خود آوردم.»

بولیوار يك شمشیر و يك طپانچه که یادگار مسافرتهاى اروپا بود همراه داشت و موقعی که از پنجره به خیابان پرید، تصادفاً آبدارباشی هم از آنجا می‌گذشت و به اتفاق یکدیگر به راه افتادند. سردار مدتی در رودخانه زیر يك پل ایستاد و آبدارباشی را برای کسب خبر به سربازخانه فرستاد. وقتی که به کلیسای بزرگ

6) Ibarra

رفتم ، دیدم آزادی بخش بزرگ سوار بر اسب
است وعده‌ای سرباز دور او را احاطه کرده و
هورا می‌کشند.

پایان راه

در میدان بزرگ شهر فریاد «زنده‌باد آزادی‌بخش
امریکای جنوبی» طنین انداز بود. شورش در ساعت
چهار صبح پایان یافت. بولیوار به قصر مراجعت کرد
و اکثر توطئه‌کنندگان دستگیر شدند.
سائتاندر هم در میان توطئه‌کنندگان دیده می‌شد.
اتهام وی تحریک سایرین به توطئه و آشوب بود.
حکم اعدام او را صادر کردند، ولی در آخرین لحظه
بولیوار حاضر نشد که يك دوست قدیمی خود را اعدام
کند. لذا حکم اعدام را به تبعید از کشور تبدیل کرد.
پانزده سال پیش نیز بولیوار وسائتاندر با یکدیگر دست
و پنجه نرم کرده بودند. در آن موقع بولیوار به او
چنین گفته بود «از دو حال خارج نیست، یا تو مرا
تیرباران می‌کنی یا من تو را. ولی بیشتر احتمال دارد
که من تو را تیرباران کنم.» پس از آن ظاهراً حساب

خود را تسویه کرده بودند و لااقل بولیوار فکر می-کرد که دیگر درین آنها خرده حسابی موجود نباشد. اکنون که برساتاندر چیره شده بود، يك چیز او را از اجرای تهدید خود باز می داشت و آن سابقه دوستی چندین ساله بود. اگر چه توطئه کارگر نیفتاد و محبوبیت او را بیشتر کرد، از يك نظر ضربه شدیدی به او وارد شد. در نامه ای به یکی از دوستان خود چنین نوشت:

در حقیقت آنها مرا کشتند و خنجر ایشان تا اعماق قلب مرا شکافت.

دنیای بولیوار داشت قطعه قطعه می شد و در جلوی چشمش فرومی ریخت. هنگامی که خشم و غضب مردم نسبت به توطئه ای که علیه جان او صورت گرفته بود فرو نشست، زمزمه جدایی از کلمبیا شدیدتر شد و مردم مصرانه استقلال و تروئلا را طلب می کردند. به یاد دوران استعمار اسپانیا، مردم می گفتند که حتی در آن زمان و تروئلا از کلمبیا مجزا بود و وضع جداگانه ای داشت. پائث در وضع دشواری گیر کرده بود. از يك طرف به احترام بولیوار با نهضت تجزیه طلبی مخالفت کرده بود و از طرف دیگر رعایت يك نکته لازم بود و آن این که مردم و تروئلا بیشتر به پائث ابراز علاقه می کردند تا به بولیوار. در حقیقت به نظر ایشان پائث و

استقلال بهتر از بولیوار و اتحاد با کلمبیا بود. سرانجام کار به جایی رسید که پائث دیگر نمی توانست احساسات مردم را نادیده انگارد.

رفاقت چندین ساله آنها سپری شد. این دو نفر که هزاران کیلومتر از دشتهای لیانو را رکاب به رکاب زیر پا گذاشته بودند، اکنون به علل سیاسی بایکدیگر دشمن یا لااقل مخالف شده بودند؛ شاید هم هر يك از جریاناتی که پیش آمده و رشته دوستی آنها را قطع کرده بود در خود احساس ناراحتی می کرد.

تا ۱۷ سال بعد حکومت و تروئلا در دست پائث بود. سپس او نیز مانند بولیوار، ساتاندر، و بسیاری از اشخاص دیگر با يك انقلاب از کار برکنار و تبعید شد و سالها بعد به سن ۸۳ سالگی در پانسیون در نیویورک بدرود حیات گفت.

اتحادیه کلمبیا تجزیه شد و رؤیای بولیوار که می خواست جمهوریهایی کنونی و تروئلا، کلمبیا، اکوادور، و پاناما را به یکدیگر پیوند و يك دولت بزرگ تشکیل دهد سرانجام تلخی داشت. بالاتر از همه، جمهوری پرو که ریاست جمهوری آن با یکی از مخالفان بولیوار بود، برای به دست آوردن سرزمین از دست رفته بولیوی به جنگ پرداخت.

موجی از ناراحتی همه جا را فرا گرفته بود و دلیل

آن هم کاملاً روشن بود. وسعت خاک، فقدان وسائل ارتباطی، و کمی جمعیت، هرگونه اتحادی را غیر ممکن ساخته بود. اگر بولیوار می‌توانست سیلی از مهاجران را به امریکای جنوبی وارد کند، جاده‌ها را بسازد، و قطعات مختلف کشور را با شبکه‌ای از راه‌آهن و لوله‌های آب و غیره به یکدیگر متصل سازد، می‌توانست در دیگران شور و علاقه‌ای را که خود نسبت به اتحاد ملل امریکایی داشت ایجاد کند. اتحاد کشور های امریکایی بنظر بولیوار فکر بزرگی بود ولی در آن وضع جمعیت پراکنده هر کشور فقط می‌توانست دور رهبر خود یعنی شخصی که در همان کشور سکونت داشت حلقه بزنند.

اگر تا آن زمان جمهوری متحد از هم پاشیده نشد، علت آن نفوذ فوق‌العاده شخص بولیوار بود. همان سیاستمدارانی که روزی از وی تمجید و تعریف می‌کردند، حال که او سلامت مزاج خود را از دست داده بود، چون سگ به دنبالش پارس می‌کردند. آنها از درك این حقیقت عاجز بودند که انسان ممکن است قدرت و مقام را فقط به خاطر خدمت به میهنش دوست داشته باشد و فقط به همان علت بخواهد در راس قدرت بماند.

بولیوار را همیشه در زمان حیات به جورج

واشینگتن تشبیه می‌کردند. فرق این دو نفر در آن است که بولیوار به قابلیت و کفایت خود برای احراز مقامات عالی اطمینان داشت، ولی جورج واشینگتن از محدود رؤسای جمهور امریکا است که تنها به‌اصرار و تلقین سایرین حاضر به قبول مقام ریاست جمهوری شد. بولیوار مردی سخی و به پول بی‌اعتنا بود ولی برای کسب قدرت می‌کوشید.

او تنها در ماههای آخر زندگی، یعنی موقعی که مرض سل او را کاملاً از پای درآورده بود، مجبور به استعفا شد.

در آغاز سال ۱۸۳۰، یعنی آخرین سال حیات خود، در مقابل کنگره ظاهر شد و استعفای خود را از سمتهای ریاست جمهوری، فرماندهی کل قوا، و دیکتاتوری کشور تقدیم کرد. شاید منتظر بود که این بار هم مانند دفعات گذشته استعفای او مورد قبول واقع نشود. زیرا در دفعات پیش هر بار از او دعوت می‌شد که در تصمیم خود تجدید نظر به عمل آورد. ولی این بار کنگره به او شادباش گفت، وطن پرستی او را ستود، و استعفایش را پذیرفت. ستاره اقبال بولیوار افول کرده بود.

در اوایل ماه مه به قرطاجنه رفت تا از آنجا به اروپا برود و آخرین روزهای عمر خود را در آن



آخرین ماههای عمر بولیوار به تلخی گذشت

بولیوار برای ریاست بر کنگره‌ای که جهت تعیین سرنوشت ملت تشکیل شده بود از کیتو به بوگوتا رفته بود. مانوئلا که از هر توطئه‌ای قبلاً باخبر می‌شد به او اخطار کرد که بدون اسکورت به آنجا نرود ولی سوکره عقیده داشت که خطری جان او را تهدید نمی‌کند، زیرا هیچکس با او کینه و عداوت خصوصی ندارد. وی هرگز به این موضوع فکر نکرده بود که چون جانشین بولیوار است طبعاً محسود دشمنان او خواهد بود.

بولیوار این ضربه را هرگز فراموش نکرد: خدایا من دیگر در کشوری که شریفترین وطن پرستان را ناجوانمردانه می‌کشند، نمی‌توانم زندگی

دیار بگذرانم. او استقلال میهنش را تأمین کرده بود و اینک از کشوری که دست رده سینه‌اش زده بود دوری می‌جست. بی‌پولی برای کسی که خانواده‌اش از ثروتمندترین خانواده‌های وئروئلا بود و هیچوقت از لحاظ پول ناراحتی نداشت، بسیار عصبانی کننده بود. حقیقت آنکه املاک و مزارع بولیوار در جریان جنگ، پامال سم اسبان گشته و اغلب خانه‌هایش خراب شده بود. کنگره که مقرری سالانه‌ای به مبلغ ۳۰،۰۰۰ دلار برای او معین کرده بود، هیچوقت تعهد خود را اجرا نکرد.

یکی دو نفر از رفقایش درصدد کمک برآمدند ولی هیچکدام چندان توفیقی نیافتند. کسی که هر وقت پول داشت بیدریغ خرج می‌کرد، اکنون می‌بایست صبر کند تا وکیلش قسمتی از املاک او را بفروشد و برایش پول بفرستد؛ تازه بیشتر آن پول نیز صرف تنظیم عرضحال و سایر تشریفات قانونی می‌شد.

با اینهمه، سرنوشت ضربه دیگری نیز بر او وارد کرد که بسیار از فقدان املاک موروئی خردکننده‌تر بود: چند ماه قبل از مرگ خودش به او خبر رسید که سوکره یعنی محبوبترین افسران او را ترور کرده‌اند. سوکره همیشه به بولیوار وفادار و از جمله سردارانی بود که علیه جان وی توطئه نکرد. وی بنا بر تقاضای

کنم.

در هیچ کجا امید صلح و آرامش نمی‌رفت. چگونه می‌توانست در اواخر عمر زندگی راحت و بی‌دغدغه‌ای در فرانسه یا جای دیگر برای خود ترتیب دهد درحالی که کشورش یعنی سرزمینی که برای آزادی آن از چنگ اسپانیاییها مبارزه کرده بود در آتش هرج و مرج و تجزیه می‌سوخت. به نظر او هرج و مرج حتی از استعمار اسپانیا هم بدتر بود.

جای تعجب نیست که بولیوار با وجود عشق فراوانی که نسبت به سرزمین خود امریکا داشت، در آخرین لحظات عمر، اداره کردن آن را امری محال می‌پنداشت و تمام مبارزاتی را که خود و سایرین به‌خاطر آزادی آن کرده بودند نقش بر آب می‌دید. ولی آخرین اظهارات او نشان می‌دهد که درست در هنگام مرگ آرامشی فکری برایش میسر گشته بود:

کلمبیاییها، برای آخرین بار سعادت و خوشبختی شما را آرزو می‌کنم. اگر بامرگ من نفاق و دو دستگی شما پایان پذیرد و پیوند اتحاد محکم شود با آرامش خیال به‌گور خواهم شتافت.

یک هفته بعد، در ۱۷ دسامبر ۱۸۳۰، جهان را بدرود گفت. از بازی ایام آن که محل فوتش خانه‌ای

متعلق به یک اسپانیایی در ساحل شمالی کلمبیا بود. این شخص از تمام هدفها و مقاصدی که بولیوار به‌خاطر آنها مبارزه کرده و سرانجام امپراتوری اسپانیا را درهم شکسته بود تنفر داشت، با اینهمه سردار و نژوئلایی را در خانه خود پذیرفت و از او پرستاری و مواظبت کرد.

بولیوار تصور می‌کرد که در زندگی شکست خورده است ولی شهروندان پنج‌جمهوری امریکای جنوبی که به دست او به‌وجود آمدند با او همعقیده نیستند. در هنگام فوت بولیوار کسی به بقای این جمهوریه‌ها امیدی نداشت. ولی اکنون که بیش از یک قرن و نیم از آن تاریخ می‌گذرد، پنج کشور و نژوئلا، کلمبیا، اکوادور، بولیوی، و پرو در شرایطی به‌سرمی‌برند که نسل‌های بعد بولیوار خواب آن را هم نمی‌توانست ببیند.

اگر چه آن اتحاد نزدیک سیاسی که به نظر او در درجه اول اهمیت بود محقق نشد، از حیث دیگر جنبه‌ها، کشورهای مزبور وضع ثابت و محکمی پیدا کرده‌اند. در حقیقت، ملل پنجگانه، دستوری را که او در اولین روزهای مبارزه داده بود به نحو دیگری تعبیر و اجرا کردند: «آقایان، من کار خود را تمام کردم، شما کار خود را شروع کنید.» □

